

فتح الفتوح

"آخرین نبرد ایران و عرب در نهاوند"



ش - سیدان

۱



مؤسسہ چار و انتشارات اقبال

بہا ۱۶۰ ریال

فتح الفتوح



تاريخ
ایران

۶

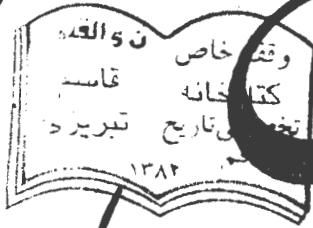
۳

۳۴

اسکن شد



فتح القسوح



آخرین نبرد ایران و عرب
در سهاوند

شمس الدین سیدان



فتح الفتوح



موسئ چاپ آئشاراء افءار

ءلفن ۹۶۵۳۵۱

ءاب : فءء الفءء

مولف : ش سفاء

ناشر : انءشاراء افءار

ءاب : ۱۳۶۱

ءق ءاب : مءفوظ ومءصوء انءشاراء افءار مفاءء .

اجر معنوی این کتاب را به روح پاک
همه شهدای انقلاب ایران تقدیم

می‌کنم

فهرست:

۵	پیشگفتار...
۷	نگاهی به صدر اسلام
۱۱	نامه پیامبر به خسرو پرویز
۱۶	ماجرای غلبه روم شرقی بر ایران
۲۰	دستبرد اعراب به قلمرو ایران ساسانی
۲۲	جنگ رنجیر
۲۶	جنگ پل
۲۷	جنگ بویب
۲۹	جنگ قادسیه
۳۲	جنگ مداین
۳۳	جنگ جلولاء
۳۵	جنگ شوشتر
۴۱	جنگ نهاوند
۴۴	فتح نهاوند از بلادزی
۴۸	فتح نهاوند از طبری
۵۸	واقعه جنگ نهاوند از اعثم کوفی
۸۹	بررسی عوامل شکست نهاوند
۱۰۷	یزدگرد و سرانجام کار او
۱۱۳	بازماندگان یزدگرد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشگفتار

محمد (ص) پیامبرگرامی اسلام ، پس از آنکه از جانب خداوند تبارک و تعالی به رسالت مبعوث گردید سالها در مکه بطور آشکار و پنهان به نشر فرمان الهی پرداخت ، سپس به مدینه هجرت فرمود . و در آنجایی جنگهای متعددی که تا سال نهم هجری بطول انجامید سراسر عربستان را زیر پرچم توحید گرد آورد ، البته در این مدت از نشر احکام اسلام در خارج از مرزهای عربستان نیز غافل نبود بطوریکه در صفحات آینده خواهیم گفت آن حضرت در سال ششم هجرت نامهائی به سران چند کشور از جمله ایران نوشت و آنها را به اسلام دعوت نمود ، لکن از این پس فرصت چندانی برای پرداختن به مرزهای خارج از عربستان نیافت تا اینکه در سال یازدهم هجرت رحلت فرمود و این مهم را به جانشینان خود

واگذار کرد. اولین جانشین پیامبر(ص) یعنی ابوبکر به تعقیب این سیاست پرداخت اما بسط فتوحات خارجی مسلمین بخصوص فتح ایران که خداوند نیز وعده تحقق آن را داده بود در زمان خلیفه دوم که حکومت اسلامی از جهت نظامی هم به نهایت انسجام خود رسیده بود صورت عمل پذیرفت. کار فتوحات در دوره خلافت اوبه کمک سرداران لایقی چون خالد بن ولید و عثمان و دیگران تا سال ۲۱ هجری یعنی سال فتح نهاوند که اعراب آن را "فتح الفتوح" نام نهادند و سراسر ایران زیر پرچم اسلام درآمد تعقیب شد. آنچه در اینجا میخوانید منحصرًا "وقایع سلسله جنگهای مسلمین با سران حکومت ساسانی بویژه جنگ نهاوند است که بطور مستقل در این مجموعه ارائه شده است. نگارنده بر حسب ضرورت شفلی و تماسی که بطور دائم با نسل جوان دارم بخصوص پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی دریافتم که در اثر نفوذ فرهنگ عصر طاغوت آنها بطور کلی با مسائل اسلامی بیگانه‌اند.

لذا برآن شدم که دفتر حاضر را که فصلی از دو جلد کتاب تاریخ نهاوند (تاریخ نهاوند بزرگان نهاوند) است و سالها قبل تدوین گردیده است انتشار دهم بلکه قطره ناچیزی از اقیانوس پهناور فرهنگ اسلامی در کام تشنه‌ای چکیده باشد. در اینجا لازم است از جناب حجت الاسلام حاج شیخ علی دوانی و جناب عبدالکریم بی‌آزار شیرازی بخاطر مطالعه این جزوه و تذکرات مفیدی که داده‌اند سپاسگزار نمایم.

نگاهی به صدر اسلام

شایسته. نیست اعرابی را که در صدر اسلام موفق به شکست رژیم فئودالی روم و ایران شدند با اعراب پیش از اسلام یکی دانست زیرا آنها دیگر آن اعراب بادیه گرد عصر جاهلی و عاری از بینش و ارزشهای انسانی و اعتقادی نبودند بلکه مردمی بودند با ایدئولوژی متعالی و محکم و با ایمانی راسخ به " الله " با باوری راستین و عمیق به اینکه جز نیروی لایزال الهی هیچ نیروی دیگری را نباید به حساب آورد.

زنده یاد دکتر علی شریعتی چه الگوی مناسبی از مسلمانان صدر اسلام بدست میدهد. ایشان ضمن بحث جامعی در بیان سازگاری و ارتباط میان دین و تمدن چنین مرقوم میدارد:

(مسیحیت ، بودائسیم و عرفان همه کوشش خود را در تکامل معنوی و اخلاقی افراد (نه اجتماع) انسانی منحصر کرده‌اند ، اما اسلام اولیه در عین حال به تکامل مادی و جسمی انسان به شدت

توجه دارد و می‌کوشد تا از انسانها (عرفای فعال). و زهاد برخوردار و متمدن به بیدار و سیاستمدارانی پارسا و منزویانی اجتماعی و خدا پرستانی خدمتگزار" و روحانیونی دنیوی " و " دنیا دارانی معنوی" بسازد، پیغمبر اسلام همه این حالات را در طرحی که از یک مسلمان کامل میدهد بخوبی نشان داده است وی مسلمانان را " زهاداللیل والنهار پارسایان شب و شیران روز خوانده است" ^۱

مسلم است این پارسای شب و شیر روز را با آن زیر بنای فکری متعالی و ایده بزرگ خود که در میدان جنگ آرزو میکند واز خدای خود میخواهد که کشته شود تا بهشت را نصیب خویش کند نباید با سرباز خسته و بی‌ایمان و بی‌هدف یزدگرد که او را به زنجیر می‌بندند تا از میدان فرار نکند، مقایسه نمود همچنان که قیصرها و کسره‌های را با پیغمبر (ص) و علی (ع) و عمر فعال و مصمم را با یزدگرد تجمل پرست و شهوت آلود زن باره نمیتوان یکی دانست. همین ایمان شگفت انگیز اعراب مسلمان نخستین بود که توانستند با دست خالی و وسائل ناقص ابتدائی رزمی، با همه سادگی و بی‌پیرایگی خود دو امپراتوری بزرگ عصر، یعنی ایران و روم را به‌زانو در آورند. پس اعرابی که به ایران و روم آمدند، عرب جاهلی عرب دور از تمدن، عرب بی‌ایمان و بی‌هدف و عربی که قرآن می‌گوید: پیش از ظهور اسلام در گمراهی آشکاری می‌زیستند، نبودند آنها با مبانی اخلاقی عمیق و استوار اسلامی که از پیامبر خدا محمد مصطفی (ص) آموخته بودند و در میدانهای جنگ آیات قرآنی را تلاوت میکردند و عمیقاً " دگرگون شده بودند برای جهاد در راه خدا و اشاعه دین الله به ایران و روم حمله کردند و موفق شدند در اندک زمانی بساط طاغوتی کسری و قیصر را از پهنه عالم برچینند هنگامی که اسلام در جزیره العرب درخشید، از قومی وحشی

که جز به افتخارات قبیله‌ای و وابستگیهای خونی و نژادی خود به چیزی نمی‌اندیشیدند در مدتی اندک قومی یکپارچه و متحد به وجود آورد. افکار مترقی اسلام با شیوه‌های دموکراسی باعث شد که زیر بنای فکری مردم دگرگونی عظیمی در جهت بهسازی و بهروزی جامعه پیدا کند. روش اسلام یک روش دموکراسی و آزادی سیاسی بر پایه برادری و برابری بود، بدین معنی که بین مردم عادی و آنکس که بنام خلیفه رهبری مردم را در همه شئون بدست میگرفت هیچگونه تفاوتی نبود مگر در میزان مسئولیت و وظیفه آزادی فکری و بیان در صدر اسلام تا جایی پیش رفته بود که عمر پس از انتخاب شدن، خطاب به مردم میگوید (من بر شما حاکم شدم ولی معتقد نیستم که از شما بهترم اگر در کارها کجروی کردم مرا راست کنید)^۲ عربی از میان جمعیت بر میخیزد و میگوید اگر کجروی کنی تو را با این شمشیر راست خواهم کرد. خلیفه‌از او تشکر میکند و در حقش دعا مینماید. روش علی علیه‌السلام هم در رهبری و حکومت و عدالت خواهی و دادگستری احتیاجی به توضیح و تذکر ندارد، با این روش و سیره بود که مسلمانان نخستین توانستند اسلام و تعالیم مترقی آن را در جهان آنروز اشاعه دهند و اقبال ایرانیان را به جانب اسلام سبب شوند آنچه در بالا گفته

۱ - کوبند وقتی رسولی از جانب ایران به مدینه رفت و سراغ عمر را گرفت. عمر را در حالیکه مانند سایر سربازان در روی زمین نشسته بود و نان جوین میخورد به او نشان دادند رسول گفت باور نمیکنم که او رهبر مسلمانان باشد.

۲ - یا ایها الناس قدو لیتکم و لست بخیرکم و لقد وددت ان واحدا "منکم قد کفائی هذا الار فلو وجدتم فی اعو جا جا" فقو (موه)

شد مربوط به اعراب صدر اسلام یعنی دست پروردگان پیامبر اکرم بود آن مساوات و برابری تقوا و زهد، ناچیز شمردن متاع دنیوی مخصوص اعراب صدر اسلام بود ولی هنگامیکه نوبت به بنی امیه و بنی عباس رسیده، اعراب همان شیوه‌های جاهلی و همان آداب زمان قیصر و کسرها را تجدید و دنبال کردند و در خود خواهی و بیداد گری و شهوت پرستی و تجمل خواهی فرو رفتند، چنانکه شکوه در بارشان دست کمی از دربار پادشاهان ستمگر ایران و روم نداشت آنها دیگر آن فرزندان مؤمن فاتح قادسیه و نهاوند نبودند، بلکه خیلی زود تعالیم محمد (ص) را فراموش کرده و به فساد و تن پروری و زورگوئی خاصه بر ایرانیان پرداختند، تاریخ بار دیگر سیر طبیعی خود را طی کرد. قومی که روزی از روی نیاز مادی و معنوی و نیروی ایمان و شمشیر امپراتوری عظیم ساسانی را از پای درآوردند وقتی نیازهایشان برآورده شد و از پشت اسب‌ها پیاده شده و بر مخده‌های زربفت تکیه زدند و از دست ساقبان سیه چشم گلچهره قدح گرفتند خوی جهانگیری و راد مردی در نهادشان گشته شد و به ریا و نیرنگ و بی‌ایمانی آلوده گردیده بزودی مغلوب کسانی شدند که نیاز به پیروزی داشته و خود را آماده بدست آوردن آن کرده بودند. پیکارهای پراکنده و نهضت‌هایی که بعدها بوسیله ایرانیان مانند ابومسلم، بابک، مازیار، ابن مقفع و دیگران بوجود آمد و موجب شکست اعراب و بیرون رانده آنها شد و حکومت‌های ایرانی طاهریان و صفاریان را بوجود آورد گویای این حقیقت است، زیرا ایرانی اسلام را پذیرفته بود نه حکومت جابرا نه عرب را.

طلوع فجر اسلام در ایران

نامه پیامبر (ص) به خسرو پرویز

در سال ششم هجرت حضرت محمد (ص) قصد زیارت مکه کرد. بدین منظور از مدینه خارج شد و به محلی بنام حدیبیه رسید ولی بواسطه عدم تمایل قریش به ورود پیغمبر و یارانش به مکه، مسائلی پیش آمد که موجب انعقاد قرار داد معروف به صلح حدیبیه گردید. پس از این قرار داد پیغمبر و همراهانش که هزار و چهارصد تن بودند به مدینه برگشتند، پس از مراجعت، پیغمبر تصمیم گرفت که اسلام را به خارج از مرزهای عربستان رسوخ دهد زیرا اسلام دینی جهانی بود و محمد مأمور نشر آن. اما پیغمبر بیم داشت که با مخالفت یاران خود که مردمی ساده بودند مواجه شود. لذا روزی به یارانش

۱- ابن اثیر در آغاز این بحث سال ششم را تأکید میکند ولی ضمن ادامه موضوع به احتمال سال هشتم را نیز یادآوری مینماید اما قول اول درست است.

چنین گفت: " خداوند مرا بر همه مردم جهانی مبعوث کرده است شما همچون حواریون عیسی با من مخالفت نکنید، گفتند حواریون چگونه با عیسی مخالفت کردند، فرمود، آنها را به دعوت افراد می فرستاد آنکه راهش نزدیک بود خشنود میشد و آنکه دور بود ناخشنودی میکرد و در انجام ماء موریتش کوتاهی و سهل انگاری مینمودند" پیغمبر نظر خود را مبنی بر نوشتن نامه‌هایی به سران جهان اعلام میدارد و پس از اینکه موافقت دیگران را جلب میکند نامه‌هایی به خسرو پرویز و هراکلیوس و مقوقس^۱ و حارث غسانی پادشان اردن و حارث حمیری پادشاه یمن و نجاشی پادشاه حبشه و نامه‌هایی نیز به حکمران بحرین و یمامه و عمان می نویسد بعضی میگویند که نامه‌ها یکجا و برخی را عقیده این است که بتدریج این نامه‌ها را نوشته است در اینجا از طرف بعضی‌ها که با تشریفات در باری آشنا بودند به حضرت توصیه میشود که ذیل هر نامه باید مهر شود و گرنه پذیرفته نخواهد شد. پیغمبر دستور میدهد که انگشتی از نقره ساختند و بر آن " محمد رسول الله " را در سه ردیف نقش کردند، محمد در پائین‌ترین و الله در بالا ترین ردیف و رسول الله در

۱ - برای اطلاع بیشتر به اسلام شناسی از صفحه ۲۳۷ تا ۲۴۹ مراجعه نمایید.

۲ - مقوقس مردی بود نامش قیروس از رؤسای کلیسای قفقاز که هر قل او را از آنجا به مصر منتقل کرده و به ریاست جسمانی و روحانی مصر گماشته بود و کلمه مقوقس که شهرت او بوده ماء خود از قوقاسیوس یونانی است.

میانه" در اینجا عیناً" متن نامه خسرو پرویز را که حامل آن عبدالله بن حذافه سهمی بود نقل میکنیم:

بسم الله الرحمن الرحيم - من محمد رسول الله الى كسرى
عظيم فارس سلام على من اتبع الهدى و آمن بالله و رسوله و
شهدان لالله الالله و حده لا شريك له و ان محمداً " عبده و رسوله
ادعوك بدعايه الله فانى (انا) رسول الله الى الناس كافة لانذ من
كان حياً و يحق القول على الكافرين اسلم تسلم ، فان ابیت فعليك
اثم المجوس .

ترجمه . بنام خداوند بخشنده مهربان . از محمد رسول خدا به
كسرى بزرگ ایران . سلام بر آنكس كه پیرو راستی و هدایت است ،
بر آنكس كه بخدا و رسولش ایمان آورده و شهادت دهد كه خدائی
جز الله نیست و شریکی ندارد و محمد بنده او و رسول اوست ، من
تورا بدعوت الهی میخوانم برای آنكه من فرستاده الهی در مقابل
خلق هستم تا برزندگان بیم و امید بدهم اسلام بیاور تا سلامت
بمانی و اگر امتناع کنی گناه پیروانت به عهده تو خواهد بود
خاتم رسول الله . خسرو پرویز هنگامیکه ترجمه جمله اول نامه را
شنید بر آشفت كه چرا نام محمد بر او مقدم شده است فریاد كشید
و نامه را پاره كرد ، بدون اینکه بقیه آن را ترجمه کنند حامل نامه
را بیرون كرد وقتی عبدالله به مدینه برگشت و جریان را به عرض

۱ - اسلام شناسی صفحه ۲۵۰ - پیامبر تالیف رهنما فصل

۳۱ صص ۱۹۰ - ۱۹۱

۲ - عبد ابن خودف السهمی - ایران در آستان یورش

تازیان صفحه ۱۲۵ تالیف آ. ای. کولسینکف

پیامبر رسانید. پیامبر گفت " خدا کشورش رامتلاشی سازد" و باز روایت کرده‌اند.

که پیغمبر فرموده است، خدا او را بدست فرزندانش به قتل میرساند)

و نیز نقل شده است که

" خسرو پرویز آن را درید و به باذان حاکم دست‌نشانده خویش دریمن دستور داد این غلام را که چنین گستاخ شده است بسته به پایتخت بیار. باذان ماء مورانی به مدینه فرستاد و جریان را به پیغمبر اطلاع دادند. پیغمبر خبر داد که خسرو بدست پسرش شرویه کشته شده است هنوز یمنی‌ها از آن آگاه نبودند باذان که همچون دیگر ساکنان یمن از دیگر ساکنان یمن از تسلط جابرانه و خشن ماء موران ایرانی از زمان " انوشیروان" رنج میبرد از پیداشدن قدرت بزرگی

۱ - گویند در این زمان در ایران علائمی به ظهور رسیده است.

بلعمی می‌نویسد. اندر یاد کردن علامتهای پیغمبر علیه اسلام که به روزگار پرویز بیرون آمدی علامت نخستین آن است که طاق ایوان مداین دو بار شکست و هر دو بار هزار هزار درم به آبادی آن بکار بست پس پرویز منجمان را بخواند و گفت چه شاید بودن این علامتها؟ ایشان گفتند چیزی نو پدید آید اندرین عالم و دین نو بود و دیگر علامت آن بود که پلی بد بر کنار مدائن و آن پل را رود و بران کرد و پرویز بر آن پل گذر داشت (و دو بار پرویز خواست که به رود اندر افتد) پانصد هزار درم هزینه کرد تا بز آبادن شد.

تاریخ بلعمی صفحه ۱۰۹۳

در عربستان برای آنکه خود را از یوغ امپریالیسم ساسانی رهاکند استفاده کرد و اسلام آورد پیغمبر هم او را از جانب خویش بر یمن گماشت و او به اتکاء به محمد که هیچگونه قید اقتصادی و یا سیاسی را بر او تحمیل نکرد استقلال خویش را در قبال ایران بدست آورد.

۱ - اسلام شناسی صفحه ۲۵۱

مؤلف کتاب از پرویز تا چنگیز در پاورقی صفحه ۱۷۲ اظهار نظر میکند که در وقت نوشتن نامه خسرو پرویز کشته شده بود و پرویز قبلاً "بوسيله جاسوسان خود از ظهور محمد آگاه شده دستور بازداشت را داده بود.

ماجرای غلبه روم شرقی بر ایران

در حیات پیامبر (ص) واقعه‌ای رخ داد که موجب شادی مسلمین شد و در تقویت روحیه سپاه اسلام که بعدها از زمان عمر به ایران حمله کردند نقش اساسی داشته است. آن واقعه از این قرار بود که در سال نهم بعثت مسلمین از خبر پیروزی خسرو پرویز بر هراکلیوس امپراتور روم دلتنگ شدند و قریشیان که دشمن سر سخت پیغمبر و یارانش بودند، از این موضوع شاد گشتند و چنین استدلال کردند که چون ایرانیان دارای کتاب نیستند براهل کتاب که رومیان باشند غلبه کرده‌اند ما (قریش) هم که دارای کتابی نیستیم بر مسلمین که دارای کتاب هستند غلبه خواهیم کرد، مسلمین از این امر ملول شدند تا اینکه خداوند مژده پیروزی اسلام را بر ایرانیان طی چند آیه از سوره روم به مسلمین داد و آنها را شادمان کرد. آن سوره چنین است.

الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی

بضع سنين لله الامر من قبل و من لقد و يومئذ يفرخ المؤمنون بنصر الله ينصر من يشاء و هو العزيز الرحيم . وعدالله لا يخلف الله و عده و لكن لكثير الناس لا يعلمون . . .

سوکنند باین حروف مغلوب شدند ، رومیها در نزدیکترین زمین و ایشان از بعد مغلوب شدنشان بزودی غالب میشوند در اندک سالی که میان سه و نه باشد سرنوشت کار از پیش و پس از آن خداست در آن روز مؤمنان شاد میشوند . خداوند با تصرف خود هر کس را که بخواهد پیروز میگرداند که اوست پیروزمند قهرمان این وعده الهی است . خداوند خلف وعده نمیکند ولی بیشتر مردم این را نمیدانند . مفسران در تفسیر این آیه گفته اند که " در فارس زنی بود که فرزندان او همه پادشاه بودند و شجاع ، ، کسری این زن را بخواند و گفت ، من میخواهم که لشکری به روم بفرستم و بر ایشان امیری کنم از فرزندان تو . تو احوال فرزندان خود ، مرا بگوی تا من بدانم که کیست که این کار را شاید؟ گفت اما پسر من خلال ، از گرگ حذرتر است و از روباه محتال تر اما پسر دیگر که فرخان نام است از تیغ و سنان در کارها رونده تر است اما پسر دیگر شهریزاد به غایت حلیم است . خصال فرزندان من این است که گفتم . کسرا گفت که من پسر حلیم ترا به امیری لشکر قبول کردم لشکری باوداد و او را به جانب روم گسیل کرد آنجا رفتند و قتال کردند و ظفر یافتند و قتل بسیار کردند و شهرستان را خراب کردند و درختان زیتون ببریدند و امیر لشکر روم از جهت قیصر مردی بود ، نام نجیش و این کارزار به آذرعات و بصری کردند و این نزدیکترین زمینی است از شهر شام به زمین عرب و عجم چون خبر غلبه فارس به روم به رسول علیه السلام رسید رسول دلتنگ شد ، برای آنکه رومیان اهل کتاب بودند و مجوس را کتاب نبود .

مشرکان شاد شدند و بغال نیک گرفتند و گفتند فارسیان کتاب ندارند و ما کتاب داریم، رومیان کتاب دارند و شما کتاب دارید و مجوس بر کتابیان روم غلبه کردند و ظفر یافتند، پس برنیاید که ما نیز بر شما ظفر یابیم. رسول (ع) از این سبب دلتنگ شد خدای این آیات فرستاد الم غلبت الروم... در اینجا ابوالفتوح شرط بندی ابوبکر را با ابی بن خلف الجمی که مخالف این آیه بود شرح میدهد و خلاصه آن چنین است که ابوبکر و ابی بن خلف شرط می‌بندند به مدت سه سال به ده شتر چون پیامبر از زبان ابوبکر شنید که به مدت سه سال گرو بسته‌اند پیامبر فرمود اشتباهه کردی چون بضع سه سال نباشد از سه باشد تا نه) بعد از آن گرو را به مدت نه سال کردند و ده شتر را به صد شتر تبدیل نمودند چون ابوبکر خواست از مکه خارج شود ابی اجازه نداد او پسرش عبدالله را ضامن کرد و ابی هم چون میخواست به جنگ احد برود عبدالله او را اجازه نداد او هم به عبدالله ضامن داد و به جنگ رفت و مجروح شد و در سال نهم هجرت مرد. در روز جنگ بدر که مسلمانان پیروز شدند خبر رسید که رومیان بر ایرانیان غلبه کرده‌اند و ابوبکر صد شتر برد" اما سبب غلبه روم بر پارس آن بود که عکرمه گفت و جماعتی از مفسران که شهریزاد چون بر روم غالب شد و ولایت ایشان خراب میکرد و درختانشان میکند و میسخت تا به خلیج برسید یک روز به مجلس شراب با برادرش فرخان نشسته بود بر عادت ایشان فرخان گفت در میانه. من در خواب دیدم که بر سریر کسری نشسته بودمی. این سخن نقل کردند به کسری.

۱ - منظور از خلیج دریای قسطنطنیه و مقصود از ادنی الارض

یعنی نزدیکترین زمین به پایتخت قیصر است.

کسرانامه نوشت به شهریزاد که چون این نامه بتو رسد درحال برادرت فرخان را بگیر و گردن بزن و سرش را پیش من فرست او نامه نوشت و گفت ایهاالملک فرخان مردی شجاع و بکار آمده است وما درزمین دشمنیم واز مردی چون او گریز نیست تعجیل مفرمای که او در دست تو است هر که که خواهی این سطوت توان فرمود کسری دگر باره نامه نوشت که او را در لشکر فارس عوض بسیار باشد او را بکش و سرش را پیش من فرست او دگر باره جواب نامه نوشت و دفعی کردتاسه بار نامه بنوشت او فرمود که برادر را بکش او رفع کردم و فرخان را والی کردم و ملطفه به رسول داد. گفت چون شهریزاد معزول گشته باشد و فرخان امیر. این ملطفه بدو بده. او برفت و پیغام بداد. در حال شهریزاد از تخت فرود آمد و گفت سمعا" و طاعتا" و امارت رها کرد فرخان بر جای او نشست چون کار بدو مستقیم شد رسول ملطفه بداد در آن نوشته بود که چون نوشته را بر خوانی در حال برادرت را گرون بزن و سرش را پیش من فرست او بفرمود تا برادر را بگیرفته و خواست تا برادر را گردن بزند. برادر گفت تعجیل مکن تا من کاری ترا معلوم کنم آنکه کس فرستاد و آن نامهها (نامهها) که کسری فرستاده بود بیاورد^۱ " بقیه داستان از این قرار است. پس از اینکه برادر از خداکاری و علاقه دیگری به خود، آگاه میشود اطمینانشان از کسری سلب میگردد پنهانی با قیصر روم ملاقات میکنند و خود را تسلیم کرده به سپاهیان روم می پیوندند و شکست سختی به سپاهیان ایران وارد میسازند. خیر همین شکست بود که

۱ - تفسیر ابوالفتوح رازی جلد نهم صفحه ۴۰ - ۴۱ این

داستان نیز در تاریخ بلعمی صفحه ۱۰۹۷ چاپ دانشگاه آمده است.

مسلمانان را خوشحال کرد و بدین ترتیب مفهوم آیه مذکور به ثبوت رسید. ابوبکر هم در این میانه از صد شتر بهره برد. در ضیاء التفاسیر هم مطالبی بهمین مضمون آمده است که از تکرار آن خود داری میشود.

دستبرد اعراب به قلمرو ایران ساسانی.

پیغمبر (ص) در اواخر عمر شریف خود لشکری برای جنگ با ایرانیان مهیا کرد. ولی با رحلت آن حضرت این کار به ثعوب افتاد، تا اینکه نوبت خلافت به ابوبکر رسید. اعراب ابتدا از شکوه دربار ساسانی و تاءثیر جلال و عظمت آن جرات حمله به خاک ایران را نداشتند ولی از آنجائیکه این هیبت و شکوه ظاهری و لعابی سطحی بود و فساد در دربار تخمه داران ساسانی ریشه دوانده و موریانه بیدادگری و شهوت پرستی در زیر بنای کاخ سر افراز مدائن رخنه کرده بود.

آنها کم کم جرات یافتند که ابتدا بصورت دستبرهائی آن را آزمایش نمایند. در آن عهد بواسطه پریشانی اوضاع و از هم کسبختگی شیرازه امور هر چند گاه یکی از شاهزادگان به سلطنت میرسید. اما بواسطه عدم توانائی در اراده امور بدست دیگری از میان برداشته میشد. قبیله بکرین وائل در کنار فرات زندگی میکرد افراد این قبیله بارها جرات دستبرد بر دهکدههای مرزی راه یافتند چون مورد تعقیب واقع میشدند به داخل صحرا فرار مینمود و از تنبیه مصون میماندند. تا اینکه در زمان ابوبکر دوتن از سران این قبیله بنامهای منی بن حارثه و سوید بن قطیبه در حدود حیره و ابله به راهزنی و غارت اموال روستائیان مرزی پرداختند. چون مرزبانان

ایرانی قادر به از میان بردن آنها نمی‌شدند، آنان هر روز دلیرتر و گستاختر شده، حتی مثنی‌کار را بجائی رسانید که ضعف و پریشانی دربار ایران را طی نامه‌ای به ابوبکر گوشزد کرد.

جنگ زنجیر

ابوبکر پس از تحقیق کافی در سال ۱۲ هجری خالد بن ولید را مأمور جنگ ایران کرد. خالد در طول خلیج فارس بحرکت درآمد و اولین برخورد او با هرمز والی خفیر بود که در نقطه‌ای در جنوب غربی بصره واقع شده بود در این نبرد سپهسالار ایرانی در جنگ تن به تن با خالد کشته شد و شهر حیره بدست اعراب افتاد و در این جنگ چون سپاهیان ایران را چند نفر به زنجیر بسته بودند به "جنگ زنجیر" معروف شد. مثنی هم که در این جنگ در کنار خالد بود از فزونی گذشت و دو قلعه را که در دست زن و شوهری از مدافعین ایرانی بود تصرف نمود جنگ بعد در محلی بنام مذار واقع شد که لشکری به سرداری قارن به کمک هرمز آمده بود این نبرد هم به پیروزی اعراب انجامید. این اخبار در بار ساسانی را که سرگرم پریشانیها و نفاقهای داخلی خود بود نگران کرد این بار سپاه مجهزتری برای پیکار با اعراب مهیا کردند نبرد بعدی در محلی

بنام ولجه بود که باز هم شکست در سپاه ایران افتاد. چیزی نگذشت که نیروی اعراب ایران را وادار به جنگ دیگری در محل "اولیس" در نزدیکی فرات نمود ابتدا بواسطه فشار سپاه ایران خالد اندکی بازپس نشست اما چون سخت خشمگین شده بود قسم یاد کرد که از خون ایرانیان جوی خون جاری خواهد کرد پس با تمام سپاه زیر فرمان خود به حمله پرداخت وعده زیادی از سربازان ایرانی را اسیر کرد و برای اینکه به سوگند خود عمل کرده باشد دستور داد سر آنها را بریده و جوئی از خون روان ساخت سپس خالد شهر "امفی شیا" را که شهری ثروتمند بود تصرف نمود و ثروت آنجا را غارت نمود و خانه‌های آن را خراب کرد. در شهر حیره که عده زیادی از مسیحیان در آن اقامت داشتند چون رؤسای مذهبی آنان از ساسانیان و مؤبدان دل خوشی نداشتند پیشنهاد کردند که خالد بدون خون ریزی به حیره وارد شود، بشرط اینکه با دین آنها مخالفت نشود، خالد هم به شرط پرداخت جزیه موافقت کرد و آنجا را مرکز اردوی خود قرار داد. خالد شهر (انبار) را که نزدیکهای بابل بود تصرف کرد و بفکر توسعه فتوحات خود افتاد. او با یاری "عیاص" سردار دیگر عرب قباایل "بکروغسان و کنده" و عربهای مسیحی را از میان برداشت سپس به متصرفات روم حمله کرد و شهر فراض را گرفت، پس از این پیروزیها خالد به مرکز اردوی خود حیره برگشت. این جنگها تماما" در سال ۱۳ هجری روی داد. در اوایل سال ۱۳ که ابوبکر هنوز زنده بود خالد را راماورکرد با نیمی از سربازان خود به اردوی شام حمله ور شود مثنی هم با نیم دیگر از سپاه عرب در حیره ماند. ایران لشکری ده هزار نفری تهیه دیده به مقابله مثنی فرستاد. مثنی این بار از فرات گذشته و ایرانیان را تا دروازه مدائن دنبال کرد. نام

سردار ایرانی را در این نبرد هرگز نوشته‌اند.
 عربها سرزمینهای زیادی را به تصرف خود در آورده بودند.
 دربار ساسانی غافل از خطری که او را تهدید میکرد یارای تصمیم
 گیری جدی بر علیه آنها نداشت.

در همین سال تحولی در رهبری دنیای اسلام روی داد بدین
 ترتیب ابوبکر که مردی ملایم بود در ۲۲ جمادی الاخر سال ۱۳
 هجری وفات یافت و عمر که مردی قاطع و مصمم بود بجای او نشست.
 او با عزمی راسخ تصمیم به فتح ایران گرفت. ابوبکر هم در بستر
 مرگ این مهم را به او توصیه کرده بود. دربار ایران این دفعه
 خطرا جدی تر گرفته، پس از مدتها شور، یزدگرد، رستم فرخ زاد
 را از خراسان اخراج نمود و به سرداری قشون بزرگی منصوب کرد.
 رستم سپاهیان خود را به دو قسمت کرد. یکی را به " نرسی)
 و دیگری به " جاپان " سپرد. این خبر بوسیله مثنی بن حارثه

۱ - ابوبکر بن ابی قحافه، عثمان بن عامر بن کعب قرسی
 مسمی به عبدالله ملقب به عتیق و صدیق و ذوالخلال و شیخ الخلفا و یار
 غار بنی مادر او ام‌الخیر سلمی است... نسب ابی بکر به پشت
 هفتم از سوی پدر و نیز مادر به نسبت رسول (ص) پیوندد. نام او
 به جاهلیت عبدالعزی یا عبداللالت بود و پس از قبول اسلام به
 عبدالله موسوم گشت... شبی که نبی اکرم به مدینه هجرت فرمود
 او همراه پیامبر بود و از غار ثور با حضرت او پنهان گشت و از این
 رو یار غار خوانده شد... او در جنگ احد و خندق و بدر و غزوات
 دیگر در رکاب رسول بود...

مدت خلافت او ۲ سال و ۳ ماه و ۱۳ روز بود. ابوبکر زیدین
 ثابت را به گرد کردن قرآن وا داشت. لغت نامه دهخدا صفحه ۳۷۶

که در این وقت به مدینه رفته بود بگوش عمر رسید. عمر به منبر رفت و از مردم یاری خواست.

اعراب با اینکه در جنگهای متوالی بر ایرانیان پیروز شده بودند چون دریافته بودند که ایرانیان این بار تصمیم جدی به دفاع از سرزمین خود گرفته‌اند نرسیدند. ابتدا کسی برای حمله به رستم جواب مثبت نداد. اما با تاءکید عمر و شرحی که مثنی از فتوحات خود و اوضاع دربار ساسانی داد، مردمی که در مسجد گرد عمر جمع شده بودند جرات یافتند یکی از آنها بنام " ابو عبید بن مسعود ثقفی " از میان جمعیت برخاست و داوطلب جنگ شد، دیگران هم تهیج شده داوطلبی خود را اعلام داشتند. عمر سپاهبانی از میان آنها جمع آوری کرد و به سرداری ابو عبیده روانه عراق کرد. این سردار با یاری سایر اعرابی که از نزدیکی حیره و کسکر به یاری او برخاستند بر ایرانیان پیروز شد.

جنگ پل

شکست ایرانیان در جنگ زنجیر باعث خشم رستم شد. لذا سپاهیان زیادی را با پیل‌های جنگی به سرداری بهمن به مقابله اعراب فرستاد. بهمن از سردار عرب خواست که از فرات گذشته وارد سمت مقابل شوند آنها از روی پلهائی که بر روی فرات زده بودند از رود گذشتند بهمین جهت این جنگ را جنگ پل گویند در این نبرد که بسیار خونین بود برای نخستین بار اعراب شکست خوردند و ابوعبیده هنگامی که سرگرم نبرد بود. پیلی او را با خرطوم خود بلند نموده بر زمین کوبید و زیر پاله کر، در اثر این پیش‌آمد اعراب او را با خرطوم خود بلند نمود بر زمین کوبید و زیر پا له کرد، در اثر این پیش‌آمد اعراب پا به فرار نهادند ولی پایداری مثنی اعراب را از نابودی قطعی نجات بخشید. آنها اجباراً "تاشهر" اولیس" عقب نشینی کردند. اگر ایرانیان به تعقیب آنها می‌پرداختند شاید تاریخ ما و دنیای اسلام به گونه دیگری رقم می‌خورد. در این نبرد شهر حیره که موقعیت نظامی مناسبی داشت بدست ایرانیان افتاد، اما این شکست اعراب مصمم را که به بهشت و غنیمت‌های جنگی و زندهای زیبای ایرانی می‌اندیشیدند نومید نکرد. این بار عمر اعلان جهاد داد. از همه قبایل عرب داو طلب به سوی مدینه روان شد و سپاه بزرگی برای جنگ بعدی فراهم آمد.

جنگ بویب

عمر این بار باز سرداری سپاه را به مثنی سپرد با پیوستن عده زیادی از اعراب مسیحی که از دولت ساسانی ناراضی بودند مثنی اردوی خود را تقویت کرد و این بار آماده‌تر از پیش سربازان خود را از آب گذرانده و در سمت دیگر فرات آماده جنگ شد.

این پیکار در رمضان سال ۱۳ هجری مطابق با ماه دوم پائیز اتفاق افتاد. جنگی بود خونین که برای دوطرف سابقه نداشت، عده زیادی از عرب و عجم در این پیکار کشته شدند، این جنگ بنام محلی که در آن روی داده به جنگ بویب مشهور شد. سردار ایرانی (مران مهرویه) بود که با کشته شدن او شکست در سپاه ایران افتاد و مثنی تا شب تادم در وازهای مداین پیش آمد، این ناکامی زنگهای خطر را بصدا درآورد. بزرگان مملکت دهگانان و مؤبدان زردشتی که موقعیت خود را در خطر می‌دیدند وفا داری خود را به یزد کرد اعلام نمودند و توانستند با چند نبرد اعراب

اعقب بزنند و سرزمینهای از دست رفته را پس را پس بگیرند و حیره را نیز
تصرف نمایند در این وقت خبر به عمر رسید که رستم سپهسالار
ایران خود را برای نبرد نهایی آماده میکند از این رو عمر با مذاکراتی
که با سایر بزرگان عرب کرد دریافت که تا کانون مقاومت ایرانیها
یعنی مداین را نگیرد نمیتواند پیروزی قطعی را نصیب خود کند.
پس اعلام کرد که هر عربی توانایی جنگی دارد با هر وسیله‌ای که
میتواند با آن بجنگد پیاده و سواره آماده نبرد شود. مردان قبایل
وحشی دورو نزدیک که از تمام مواهب دنیا جز شیر بز و گوشت شتر
و صحرای سوزان ریگهای روان نصیبی نبرده بودند و
نیروی در حدود ۳۰ هزار نفر تشکیل دادند ،
سرداری این گروه را عمر به سعد بن ابی وقاص داد. سعد بدون
درنگ خود را آماده کرد که به بقیه نیروی عرب که در خاک ایران
مستقر بودند. بپیوندد. سعد اردوی خود را در محلی بنام قادسته
در ۵ فرسنگی کوفه فعلی برپا داشت. در این هم‌وقت مثنی که در جنگ
زخمی شده بود درگذشت.

نبرد قادسیه

سپاه اسلام وایران در محل قادسیه در برابر هم صف آرایی کردند. مورخین عرب از ناچیزی سازو برگ عرب و جلال و شکوه سپاهیان ایران داستانها نقل کرده‌اند و بدین وسیله خواسته‌اند شجاعت و دلیری هم نژادارن خود و ضعف و زبوی ایرانیان را بیان کنند در تجارب السلف آمده است "چون هر دو لشکر بهم رسیدند و عجم ترتیب آلات و اسلحه عرب را مشاهده کردند بر ایشان می‌خندیدند و نیزه‌های ایشان را به دوک زنان تشبیه میکردند رسولان سعد پیش رستم تردد آغاز نهادند هر که به رسالت آمدی، رستم را دیدی بر تخت زرین نشسته تاج بر سر، بالشهای به زر بافته نهاده بساطهای مذهب انداخته و تمامت لشکر او آراسته به سلاحهای نیکو و جامه‌های با تکلف و پیلان بر در بارگاه داشته رسول سعد شمشیر حمایل کرده و نیزه در دست گرفته بیامدی و شتر را نزدیک تخت رستم به بستی عجم بانک برآوردی رستم

ایشان را منع کردی و رسول را نزدیک خواندی، رسول همچنان با سلاح پیش اورفتی آهن بن نیزه را بر بساط نهادی وقت بودی که بساط را سوراخ کردی و بر نیزه تکیه کرده با رستم سخن گفتی. رستم مردی عاقل بود و در سخنان ایشان تاءمل کرد همه بر قانون حکمت و حزم یافتی و از آن بیندیشیدی و هراس بر او مستولی کشتی و از جمله یکی آن بود که از پیش سعد هر نوبت رسولی دیگر می آمد و یک کس را دو نوبت نمی فرستاد بیکی از رسولان گفت چه سبب آن است که امیر مادر راحت و زحمت میان سپاه عدل و سَویت میکند و روانمیدارد که یک شخص را متعاقب زحمت دهد و دیگران آسوده باشند و رستم از این سخن و از استقامت سیرت ایشان منفعل شد و بدانست که بناء عرب را صلی محکم است، سرانجام پس از چهار ماه صف آرائی و مذاکرات طولانی بین دو سپاه جنگ در گرفت. در این نبرد که در ماه رمضان سال ۱۴ هجری اتفاق افتاد سپاه عرب را سی هزار نفر و ایرانیان را بین ۱۲۰ و ۱۰۰ و ۸۰ هزار نفر نوشته اند. این جنگ مدت سه روز ادامه داشت تا عاقبت باد سختی وزیدوشن و خاک زیادی بر سروروی ایرانیان پاشید و رستم سردار سپاه ایران کشته شد. نوشته اند که رستم بنه خویش را بر استری نهاده بود و خود از رنج گرما در سایه آن آرمیده بود. عربی بنام هلال بن علقمه شمشیر بر صندوق زدبنه برید و صندوق بسر رستم فرود آمد از گرانی آن پشت پهلوان بشکست اما برخاست و برای فرار خود را در " نهر العتیق " افکند هلال بدانست که سردار سپاه است در پی او به آب رفت و او را بر آورده و بکشت هلال پس از کشتن رستم فریاد برآورد و گفت قتلست رستم و رب الکعبه (بخدای کعبه رستم را کشتم) .

در این جنگ بود که درفش کاویانی بدست دشمن افتاد و

غنایم زیادی نصیب جنگجویان عرب شد. سعد غنایمی را که بدست آورده بود نزد عمر فرستاد ولی عمر به او جواب داد که عرب را جز آنچه برای شتر و گوسفند بکارست نشاید دشتی بجوی و مسلمانان را در آنجا بدار لشکری به خوزستان فرست و لشکری به جزیره و آنجا که فرود آبی بمان و بین من و مسلمانان دریا ورودی فاصله مینداز سعد برجایی که اکنون کوفه است فرود آمد آنجا رهگذار بود آبادانی کرد و شهر و مسجد ساخت!

جنگ مدائن

پس از این پیروزی اعراب بسوی مداین پایتخت ساسانی براه افتادند و در سوی دیگر دجله خیمه و خرگاههای خود را برافراشتند مدت ۷ الی ۸ ماه بدون اینکه جنگی رخ دهد در آنجا اقامت کردند در این هنگام یزدگرد، اموال و گنجهای خزاین دولتی را بین سران سپاه و بزرگان دربار تقسیم کرد و خود با عده‌ای راه حلوان را پیش گرفت و دفاع شهر را به فره زادین فرخ هرمز برادر رستم واگذاشت. ایرانیان چون از این وضع خسته شدند عده‌ای نزد سعد رفتند و راه عبور از دجله که پایاب تر بود به او نشان دادند سعد با سربازان خود از رود گذشته بر دروازه شهر فرود آمد. هر چند گاه جنگی بین دو طرف بر در مداین در میگرفت تا عاقبت فرهاد مداین راه را کرد و بسوی جلولا فرار نمود. تا زیان تیسفون را غارت کردند و گنجهای و اموال زیادی را بدست آوردند.

جنگ جلولا

اعراب در سال ۱۵ هجری وارد مدائن شدند. ایرانیان آنجا را تخلیه نموده به طرف جلولا عقب نشینی کردند. جلولا شهری در نزدیکی خانقین بود و امروزه به افتخار سعدوقاص سردار فاتح عرب آن را سعدیه میگویند. ایرانیان بدور شهر جلولا خندقی احداث کردند و "مهران رازی" را به سپهسالاری لشکر برگزیده و از یزد کرد کمک خواستند، او هم سپاه و مالی کافی در اختیار آنها گذاشت. در این جنگ سردار سپاه عرب‌ها شم برادر زاده سعد بود. عده سپاهیان زیر فرمان وی را دوازده هزار نفر نوشته‌اند، چون فرمانده سپاه عرب در مداین شنید که ایرانیان در جلولا آماده‌بیکار شده‌اند از عمر دستورخواست.

عمر هم فرمان داد که به دشمن مجال حمله ندهد، این جنگ ۸۰ روز ادامه داشت و سرانجام منجر به شکست ایرانیان شد. نوشته‌اند در این نبرد هم باد مخالفی بر علیه سپاه وزیدن گرفت

و کمک مؤثری به پیروزی دشمن نمود. در این جنگ غنایم زیادی بدست اعراب افتاد. علاوه بر ۳۰ میلیون درهم. بهر نفر ۹ اسب رسید، با احتساب اینکه عده اعراب ۱۲ هزار نفر بود، حدود صد و هشت تا صد و ده هزار اسب به غنیمت برده شد، با توجه به اینکه اسب در آن روزگار رل مهمی در زندگی مردم بخصوص در قشون داشته و مهمترین وسایل نیرو بر آن عصر بوده است. این امر فاجعه‌ای عظیم برای سپاه ایران بود.

علاوه بر این عده زیادی از زنان و کودکان ایرانی به اسارت اعراب درآمدند چنانکه عمر پس از مشاهده اسرا مکرر میگفت (از فرزندان این زنان که در جلولا اسیر شده‌اند بخدا پناه می‌برم) (۱)

پس از این فتح عمر برای اینکه به اوضاع داخلی سرو سامانی بدهد فرمان داد که دامنه فتوحات بطور موقت قطع شود، اما اقدام خود سرانه شخصی بنام علا" که حاکم بحرین بود و برای نا مجوئی به سپاهیان ایران حمله نموده و شکست خورده بود. عمر را ناچار کرد عده‌ای در حدود ۱۲ هزار نفر بیماری علا" بفرستد این عده را شخصی بنام (عتبه) رهبری میکرد، عتبه توانست اهواز را تصرف نماید و موقعیت اعراب را تقویت کند، چندی قبل از این واقعه یزدگرد به اتفاق هرمزان در حلوان بسوی استخر و به قولی قم و کاشان گریخته بود.

جنگ شوشتر و شکست هرمزان

هرمزان یکی از شاهزادگان ساسانی بود. از یزدگرد اجازه خواست که به شوشتر برود و اعراب را که به گمان او دارای قدرت چندانی نبودند شکست دهد.

هرمزان پس از کسب اجازه وارد شوشتر گردید. بلافاصله دستور داد حصار شهر را محکم کنند و آذوقه کافی فراهم نمایند. ابوموسی چون از ورود هرمزان و اقدامات او آگاه شد از عمر کسب تکلیف نمود. عمر هم به عمار یاسر فرماندار کوفه نامه نوشت و فرمان داد که با عده‌ای سپاه به کمک ابوموسی بشتابد پس از رسیدن کمک، ابوموسی شهر را محاصره کرد، هرمزان هم از شهر بیرون آمد

۱ - مؤلف مجالس المومنین در صفحه ۱۰۸ از عمار چنین

یاد میکند:

عمار بن یاسر العنسی بالنون، حلیف بنی مخزوم مکنی به

و جنگ بزرگی بین دو طرف در گرفت که به شکست ایرانیان انجامید و هرمزان بداخل شهر گریخت. ابوموسی همچنان به محاصره شهر ادامه میداد اما در اثر خستگی و طول مدت محاصره نزدیک بود که از این کار دست بردارد که یکی از بزرگان خیانت پیشه شوستر که

ابی بقطان از بزرگان اصحاب رسول خدا و از اصفیاء اصحاب امیر المؤمنین و از معدّبین فی الله و از مهاجرین به حبشه و از نماز گزارندگان به دو قبله و حاضر در بدر و شاهد دیگر است و آنجناب و پدرش یاسرو مادرش سمیه و برادرش عبدالله در مبدا" اسلام آوردند و مشرکین قریش، ایشان را عذابهای سخت نمودند حضرت رسول هرگاه برایشان میگذشت ایشان را تسلی میداد و امر به شکیبایی می نمود. در این کتاب بیان شده است که قریش یاسر و سمیه و پسران آنها رازرهای آهنی میپوشاندند و در صحرای مکه زیر آفتاب نگاه میداشتند بلکه آنها از ایمان بخدا و سولش برگردند. آورده اند که عمار یاسر رضی الله عنه در آنروزیکه به سعادت شهادت فایز شد رو بسوی آسمان کرد و گفت:

ای بارخدای. اگر من دانم که رضای تو در آنست که خود را در آب فرات انداخته غرقه گردانم، چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آنست که من شمشیر در شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم، بار دیگر فرمود که ای بارخدای من هیچ کاری نمیدانم که بر رضای تو اقرب باشد، در مورد مرگ وی نوشته اند که جماعتی از تیره دلان شام در میدان جنگ صفین در سال ۱۲ هجری زخمی بر تهیگاه او زدند و از آن زخم مرد. موقع مرگ ۹۰ یا ۹۱ سال داشته است. در صفحه ۱۶۰ منتهی الامال نیز به تفصیل از روی یاد شده است.

نام او " سینه یا سیاه یا سیه" بود پیش ابوموسی می‌رود و بشرط اینکه خود و اهل عیالش در امان باشند راه مخفی شهر را به ابو - موسی نشان میدهد، او هم شخصی را بنام اشرس بن عوف با سینه وارد شهر می‌نماید. پس از شناسایی شهر اشرس نزد ابوموسی بر میگردد و آنچه را دیده باز میگوید، اشرس با ۲۰۰ نفر از جنگجویان از همان راه مخفی به اتفاق سینه وارد شهر میشود و پس از پیکارهای سختی با نگهبانان، دروازه‌های شهر را می‌گشاید و سپاهیان عرب هم که در پشت حصار تکبیرگویان منتظر بودند به شهر ریخته و کشتار عظیمی از سپاهیان ایران میکنند، هر زمان هم چون کار ابراهدین منوال می‌بیند.

بداخل قلعه‌ای که در درون شهر بود پنهان میشود ولی چون چندی گذشت و آذوقه افراد رو به اتمام نهاد و دیگر امیدی به غلبه بر عربان نبود بشرطی که کشته نشود امان خواسته تسلیم میشود ابو موسی او را نزد عمر به مدینه میفرستد. وقتی هر زمان با ۳۰۰ نفر از کسانش بالباسهای فاخر و کمربندهای زرین و شمشیرهای مرصع وارد مدینه شد مردم دسته دسته به تماشای آنها ایستاده بودند. هر زمان با جلال و شکوه زیاد وارد مسجد گردید و سراغ عمر را

* ۱ - ابوموسی، عبدالله پسر قیس اشعری از نزدیکان و یاران پیامبر بود که از طرف حضرت حکومت یمن را بعهده داشت خلافت عمر و عثمان، ضمن اداره یمن کوفه و بصره هم به او داه شد بعد از اینکه خلافت به حضرت علی (ع) رسید او را در فرمانداری کوفه ابقا کرده ولی او به حضرت خیانت نمود و در انتقال حکومت از امیرالمؤمنین (ع) به خاندان بنی‌امیه دخالت ناروا کرد..
وفات او را به تفاوت سال ۴۴ - یا ۵۱ هجری در مکه دانسته‌اند

گرفت. وقتی عمر را که تازیانه‌ای زیر سر نهاده و خوابیده بود به او نشان دادند گفت پس امیر شما کجاست؟، گفتند. که امیر ما همین است که خوابیده. عمر پس از بیدار شدن و روبرو گردیدن با هرمزان سه راه در پیش پای او نهاد یا اینکه مسلمان شود، یا جزیه بدهد یا کشته شود. هرمزان مرگ را انتخاب کرد. ولی قبل از اجرای حکم آب خواست عمر دستور داد که در کاسه‌ای چوبین برای او آب آوردند، هرمزان آب را در ظرفی چوبین یا شیشه‌ای خواست، همینکه ظرف آب را بدست او دادند به عمر گفت می‌ترسم قبل از نوشیدن آب مرا بکشی عمر قسم یاد کرد که قبل از خوردن آب او را نمی‌کشد. هرمزان کاسه آب را بر زمین زد و شکست.

عمر با حالی خشمناک دستور قتل او را صادر کرد. هرمزان گفت: ای خلیفه تو قول داده بودی که قبل از نوشیدن آب مرا نکشی، علی^۱ (ع) هم که حاضر بود درستی حرف سردار ایرانی را تأیید کرد و بدین ترتیب او را از مرگ حتمی رهاپند. هرمزان^۲ وقتی بزرگواری

۱- علی بن ابیطالب سی سال پس از عام الفیل (۶۰۰ میلادی) در کعبه از مادر مکرماه بنام فاطمه بنت اسه متولد شد. مادر ابتدا او را حیدر که بمعنای شیر است نام نهاد ولی پیامبر اکرم نام علی (شریف - بلند مرتبه) را برای او انتخاب کرد کنیه او ابوالحسن ابوتراب و ابوالهیجا و ملقب به مرتضی، اسداله، حیدر، حیدر کرار، شاه ولایت، امیرالمؤمنین و مولای متقیان می‌باشد.

۲- داستان هرمزان را مورخین به گونه‌های مختلف بیان نموده‌اند ولی آنچه مسلم است و همه مورخین در آن اتفاق نظر دارند این است که هرمزان در جنگ شوش تسلیم گردید و به مدینه فرستاده شد. بهر ترتیب عمر از کشتن او صرف نظر نمود و تا سال ۲۳ هجری در مدینه زندگی کرد. در این سال عمر بدست فیروز نهاوندی کشته شد.

و حق گوئی علی (ع) را دید بدست آن حضرت مسلمان شد و تا واقعه قتل عمر که او را نیز بدان متهم کردند در حومه مدینه زندگی میکرد. پس از فتح شوشتر عمار یاسر با سپاهیانش به کوفه باز گشتند و ابوموسی برای تکمیل فتوحات خود به جانب شوش روانه شد و شهر شوش نیز مانند شوشتر محاصره شد. فرمانده سپاهیان ایران چون تاب مقاومت در مقابل هجوم بی‌امان اعراب را نداشتند برای ۸۰ نفر از یاران خود امان خواست و شهر را تسلیم نمود. بعد از آنکه ابوموسی وارد شهر شد ۸۰ نفری را ک

۱- هرمان را هم متهم به این قتل کردند، عبیداله پسر عمر او را باین اتهام کشت، چون دلیلی برای شرکت او در قتل نبود حضرت علی علیه‌السلام فرمان داد تا عبیداله را گرفته و بعنوان قصاص به پسر هرمان تحویل دادند که بکشد ولی او جوانمردانه از کشتن او چشم پوشید. هرمان ۸ سال در مدینه زندگی کرد و با دو هزار درهمی که مقرری ماهیانه او بود امرار معاش می‌نمود. هرمان به دین تازه خود ایمان کامل داشت. این اثر در جلد سوم کامل التواریخ ضمن بحث درباره او می‌نویسد در موقع مرگ کلمه لاالله الاالله را برزبان جاری کرد.

امان داده بود آزاد کرد ولی خود، مرزبان شهر را کشت زیرا او فراموش کرده بود که برای خود امان بخواهد . پس از این پیروزی عربها همه جا را زیر سم ستوران خود کوبیدند و کشتار عظیمی براه انداختند و اموال زیادی را بنام غنائم تصاحب کردند و زنان و کودکان بیشماری را اسیر نمودند . بعد از این واقعه بود که شهر های خوزستان، استخر، سیمره و ارجان به تصرف عربها در آمد و دیگر امیدی برای یزدگرد باقی نماند .

جنگ هراوند

پس از تصرف شوش، شوشتر و اصفهان، عربها به قدرت ایمانی که داشتند متکی بودند و میدانستند که پیروزی نهائی از آن آنهاست اما یزدگرد ابتدا خیال میکرد عربها بهمان فتوحات اولیه خود یعنی تصرف حیره و مدائن قانعند و به نواحی داخلی ایران کاری نخواهند داشت. حال که می‌دید عربها سرزمینهای زیادی را حتی در داخله ایران به تصرف خود در آورده‌اند، تصمیم گرفت آخرین نیروی خود را آزمایش کند، به این جهت نامه و پیامهایی به مرزبانان و حکام محلی تمام شهرها از ساحل خزر تا خلیج فارس و خراسان و آذربایجان، ری، قومس، و کاشان فرستاد، و از آنها در ارسال اسلحه و سرباز و کمک‌های دیگر مدد خواست سرداران، دهگانان و بزرگان هم چون موقعیت خود را در خطر می‌دیدند دعوتش را اجابت کردند و بدین ترتیب سپاه ۱۵۰ هزار نفری ایرانیان در

نهایند گرد آمد و فیروزان بر آنها فرمانده شد. (۱)

۱ - فیروزان یکی از سرداران پیر و کار آزموده ساسانی بود که اعراب به او لقب ذوالحاجب داده بودند و آن به این جهت بود که فیروزان دارای ابروان پرپشت و بهم پیوسته بود، اعراب گمان میکردند که او از فرط پیری نمی‌تواند ابروان خود را بالا بکشد لذا سربندی بسر می‌بندد که بتواند ابروان را بالا نگه دارد در صورتیکه این تصور مبنی بر بی‌اطلاعی اعراب از مراتب و رسوم در بار ساسانی است....

در عرف زمان ساسانی عصابه و سربند مخصوص افراد ممتازی بود که بوسیله پادشاهان ساسانی به آنها اهدا می‌شد و از افتخارات به شمار می‌رفت. فردوسی هم اشاره‌ای به این مطلب دارد.

خردمند پاکیزه دستور ما	بفرماید اکنون به گنجور ما
که آنکس که این را بیارد به رنج	فرستد و را پارسی جامه پنج
یکی خوب سربند پیکر به زر	بیاید به فرجام از این رنج بر

در باره بهمن جادویه هم نوشته‌اند.

مراد از ذوالحاجب بهمن جادویه است که از پیری در حروب عصابه بر پیشانی می‌بست که ابرویش را بالا بکشد و چشمش به بیند. به عقیده بلاذری، انوشیروان به مردانشاه ابرو بند لقب بهمن داده است.

مرحوم بهار هم در تصحیح مجمل التواریخ پاروقی صفحه ۲۷۵ اشاره‌ای به این موضوع دارد نامبرده می‌نویسد ذوالحاجب را بقول مورخین عرب بهمن جادویه گویند که از پیری در حروب عصابه بر پیشانی می‌بست که ابرویش را بالا بکشد و چشمش به بیند و لسی این تعبیر خطاست، چنانچه میدانیم بستن سربند و جبهه‌بند از

باری در جنگ نهاوند به سرداری فیروزان ایرانیان شکست خوردند و سراسر خاک ایران با سقوط نهاوند به دست اعراب افتاد و عمر شاهنشاهی ساسانی به آخر رسید و چراغ دودمان و تخمه‌داران ساسانی با مرگ یزدگرد روبه خاموشی نهاد.

جنگ نهاوند را از سه مورخ مشهور متقدم، بلاذری، طبری و مخصوصاً "اعثم کوفی" نقل میکنم، شاید بر من ایراد باشد که این امر موجب تکرار و تطویل کلام است ولی چون اختلافاتی در جزئیات نوشته‌های آنها دیده میشود نظریه هر سه مورخ را ارائه میدهم تا خواننده خود به استنتاجی کلی برسد.

امتیازاتی است که شاهنشاه به بزرگان میداده و یزدگرد در مکتوبی که در نیشابور به مرزبان توس می‌نویسد به آنها وعده میدهد که اگر اطاعت کنند سوی سایر جواهر امتیاز سربند زرین هم به آنها داده خواهد شد.

فتح‌ناوند

فتوح البلدان بلاذری

بلاذری می‌نویسد، در سال ۱۹ هـ عده‌ای از مردم ایران بویژه بزرگان ری، قومس همدان، اصفهان، نهاوند و دینور بهم‌دیگر نامه‌ها نوشتند و توافق کردند که لشکری برای مقابله با هجوم اعراب فراهم نمایند، پس از آنکه در این کار توفیق یافتند در سال ۲۰ هجری پیش یزدگرد جمع آمدند و او هم شخصی بنام مردانشاه ابرو بند را به سپهسالاری آن لشکر برگزید، در حالیکه درفش (۳)

-
- ۱ - بلاذری در اواخر سده دوم هجری در بغداد متولد شد ابتدا به دربار مامون راه یافت بعد از مامون در نزد متوکل و مستعین دارای مقام والایی شد. مرگ وی را به سال ۲۷۹ نوشته‌اند.
 - ۲ - پورداود به نقل از پول هورن درگرنس جلد ۴ صفحه ۵۳۳ فتح عرب را سال ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ میلادی میداند. (ایران‌شاه صفحه ۲)
 - ۳ - بلاذری در این مورد به اشتباه رفته است. زیرا درفش کاویانی در جنگ قادسیه بدست اعراب افتاد.

کاویانی را همراه داشتند در مقابل عربها صف آرائی کردند ، سپاهیان عرب را نیز در این نبرد بین ۶۰ تا ۱۰۰ هزار نفر نوشته است ، عمار بن یاسر عمر را از اندیشه پارسیان آگاه کرد ابتدا عمر قصد داشت خود به جنگ بیاید ولی بعلت اینکه می ترسید که رومی ها سرزمینهای از دست رفته خود را دوباره تصرف نمایند و جشیان نیز برین تسلط یابند لذا دستور داد که دو بهره از سپاهیان کوفه و گروهی از مردم بصره را تجهیز نموده به مقابله دشمن فرستاده گفت :
 (سپهسالاری مردی را دهم که اول کس باشد که به پیشواز دشمن رود) پس نامه به نعمان بن مقرن مزنی که با سائب (۱) بن اقرع ثقفی بود نوشت و سپهسالاری را به وی داد و گفت (اگر از پای در افتادی حذیفه بن یمان (۲) امیر سپاه شود ، اگر وی نیز در افتد مغیره بن شعبه فرماندهی را بدست گیرد و اگر مغیره نیز

۱ - سائب از جمله افراد معدود با سواد مدینه بود که به امور حسابداری وارد بود و برای نظارت در امر دخل و خرج و تقسیم غنائم همراه نعمان شد .

۲ - حذیفه پسر یمان معروف به عبدالله یکی از نزدیکان حضرت محمد ، بواسطه اینکه حضرت باوی سری در میان نهاده بود . دارای قوه مشخصه ای شده بود که منافقان را بمحض دیدن می شناخت . از قول حضرت امام جعفر صادق نقل شده که تنها او و علی (ع) به این علم وقوف داشتند . .

داستان آن چنین بوده است که وقتی حضرت محمد از جنگ تبوک بر میگشت منافقین در گردنه ای کمین کردند تا در تاریکی شب شتر او را رم داده و از بقیه سپاه جدا ساخته و قصد شوم خود را اجرا نمایند . هنگامیکه شتر حضرت از محل کمین

کشته‌شود اشعب بن قیس امیر باشد، در این امر عمر با هرمزان مشورت کرده می‌رسد از اصفهان باید جنگ را شروع کرد یا از آذربایجان اوهم پاسخ می‌دهد (اصفهان سراسر است و آذربایجان دوبرال چون سر را ببری لاجرم دوبرال نیز افتد).

از قول معقل بن سیار نقل می‌کنند که عمر نعمان بن مقرن را با عده‌ای از سپاهیان کوفه به جنگ فرستاد. نعمان شخصی را بنام مغیره از جانب خود نزد ابرویند فرمانده سپاه که در نهاوند بود فرستاد، مغیره در سرراه خود فرشهایی را که بر زمین گسترده بودند با نیزه پاره می‌کرد و جلو میرفت تا به نزدیک ابرویند رسیده بر تخت او می‌نشیند، سپهسالار دستور می‌دهد که وی را از تخت به‌زیر کشند. (بلاذری از ابومسعود کوفی و اوهم از مبارک‌بن سعید و او هم از پدرش نقل می‌کنند که نهاوند را اهل کوفه فتح کردند

آنها گذشت برقی در آسمان ظاهر شد و فضای اطراف را بطوری روشن نمود که محمد (ص) و حدیفه که مهار شتر را در دست داشت آنها را دیدند. حضرت به حدیفه سفارش کرد که هیچگاه آن سر را فاش نسازد از این جهت او به صاحب سر رسول‌الله معروف شد.

مؤلف منتهی الامال در صفحه ۱۵۶ در شرح حالش نوشته است حدیفه یکی از ۷ نفری بود که بر جنازه حضرت فاطمه علیها السلام نماز گزارد.

حدیفه سالها در مداین والی بود عمر او را معزول کرد و سلمان فارسی را بجای او گماشت پس از فوت سلمان دو باره حکومت مداین به وی تفویض شد.

وفات حدیفه را سال ۳۶ هجری نوشته‌اند.

و دینور (۱) را اهالی بصره اما چون کوفیان زیاد شدند و به سرزمینهای بیشتری که خراج از آن برگیرند نیازمند شدند لذا دینور را به آنها دادند و در عوض بصریان نهاوند را گرفتند و زیادی خراج دینور بر خراج نهاوند (۲)، مال کوفیان شد از آن جهت نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه می خوانند.

۱ - در چند فرسنگی کنگاور دره ایست که بنام دینور یا دیناور خوانده میشود بقول یاقوت حموی سابقاً " شهری آبا دو دارای باغهای زیاد و زمین های حاصلخیز بوده است و سعت آن به اندازه ثلث وسعت همدان بوده، دانشمندی مانند عبدالله وهب و ابوحنیفه دینوری را در خود پرورانده ، یعقوب از بازار پر از مشتری و آباد شهریاد میکند ولی امروزه جز ده کوچکی از آن بجای نیست که بین دهات زیبا جو و شیخ خان قرار دارد.

۲ - خراج نهاوند و عراق عجم در خلافت معاویه چهل هزار درهم بوده است. معاویه اولین کسی است که برای خود خالصه هایی از دهات ممالک مفتوحه وضع نمود.

تاریخ یعقوبی صفحه ۱۴۴

فتح نهاوند

از ترجمه تاریخ طبری

هنگامی که یزدگرد از عزل سعد حاکم کوفه خبردار شد خوشحال گردید زیرا او در جنگ قادسیه که منجر به شکست ایرانیان و کشته شدن رستم فرخزاد گردید سردار سپاه اسلام بود. این تغییر را یزدگرد به حساب ضعف حکومت مسلمین تلقی کرد و بدین سبب نامه‌هایی به سایر نواحی از جمله اصفهان، فارس و خراسان نوشت و متذکر شد که ضعف و فتور در سپاهیان اسلام روی داده (من در ری صبر کردم تا کار عرب ضعیف شد، اکنون گردآئید تا باز به حرب ایشان شویم و نیت‌نیکو کنید نصرت از آسمان بقدر نیت آید) از شهرهای خراسان، سیستان، بلخ، اصفهان، فارس، کرمان، کوهستان و شهرهای آذربایجان سپاهیان بسیاری گرد آمدند یزدگرد در پی یافتن فرد لایقی بود که به سپه سالاری سپاه برکوزنید، اما چون بیشتر سرداران در جنگ کشته شده بودند کسی را نیافتند که فرماندهی سپاه را به او بسپارند تا اینکه سرانجام یزدگرد

اطلاع یافت که فیروزان ذوالحاجب سردار (۱) پیر و قدیمی در نهاوند ساکن است. پس دستور داد تا فرمان سپهسالاری را به او ابلاغ کردند.

لکن فیروزان بعلت کهولت نتوانست (از نهاوند به ری برود لذا تصمیم گرفته شد که سپاه ۱۵۰ هزار نفری ایرانیان در نهاوند گرد آیند (چون عبدالله بن عطفان خبر یافت در روز به عمر نامه فرستاد مصحوب قریب بن ظفر العبیدی او را آگاه کرد که عجم در نهاوند جمع شدند سپاهی که هرگز چندان لشکر جمع نشده اگر روزگار یابند از آنجا پیشتر آیند و حلوان (۲) گیرند و از آنجا بکار عراق در آیند و کار بر مسلمانان دراز شود و صواب آنست که مسلمانان شتاب کنند تا از عقبه حلوان برشوند و آنجا حرب کنند و به حد کوهستان بیرون آیند از حد عراق. عمر چون نامه بخواند غضبناک، آن رسول را گفت چه نام داری گفت قریب پرسید که پسر کیستی گفتا پسر ظفر گفت ظفر قریب است.

پس از آن عمر (۳) مردم را جهت شور (۴) در مسجد جمع کرده و مضمون نامه را برای آنها بازگو کرد و متذکر گردید که اگر

۱- احمد بن ابی یعقوب در تاریخ یعقوبی می نویسد: پس عمر نعمان را با لشکری فرستاد تا به نهاوند رسید و دید عجمها کسی را که (دوسر) به فرماندهی خود برگزیده اند این کلمه احتمالاً " دوا برو" است یعنی صاحب ابروان پر پشت.

۲- قصر شیرین کنونی

۳- شرح حال عمر بکلور نفصل در تاریخ نهاوند ذکر شده است

۴- در قرآن کریم این امر به مسلمین توصیه شده است (وشاورهم

فی الامور)

این بار نتوانیم ایرانیان را که در نهاوند سپاه انبوهی گرد آورده‌اند شکست دهیم هرگز نخواهیم توانست بر آنها غلبه کنیم و من قصد دارم که خودم همراه سپاه به جنگ آنها بروم آیا صلاح میدانید؟ بر سرفتن و ماندن عمر میان یاران پیغمبر اختلاف نظر می‌افتد عثمان^۱ به عمر میگوید :

۱ - عثمان ابن عفان ابی العاص بن امیه ملقب به ذوالنورین . سومین خلفا راشدین و از عشره مبشره است بسال ۴۷ قبل از هجرت به مکه متولد شد و اندکی پس از بعثت اسلام آورد ، وی مردی ثروتمند و از اشراف مکه بود از کارهای بزرگ او در اسلام مجهز کردن نیمی از (جیش العسره) است . پس از عمر بن خطاب به سال ۲۳ ق . از طریق شورائی که اعضای آن را عمر معین کرد بخلافت رسید . عثمان پس از رسیدن به خلافت تا یک سال والیان عمر را به کارهاشان باقی داشت سپس آنان را عزل کرد و بیشتر کسان خود را به جای ایشان فرستاد و معاویه همچنان بر حکومت باقی ماند ، بدین سبب مورد ملامت عامه مسلمین واقع شد رفتار عثمان موجب آزرده‌گی و ناخشنودی مسلمانان شد تا آنجاکه گروهی از مردم کوفه و مصر به مدینه رفتند و عزل او را خواستار شدند . عثمان نپذیرفت . شورشیان او را در خانه محاصره کردند و مدت محاصره وی ۴۰ روز طول کشید و سر انجام صبح روز ۱ ضحی ۳۵ هـ به مدینه در خانه اش کشته شد . در خلافت عثمان ارمنیه ، قفقاز ، خراسان . کرمان ، سیستان ، افریقا و قبرس به تصرف مسلمانان در آمد . در خلافت عثمان به خاطر رفع اختلاف در قراآت قران نسخه ابوبکر انتخاب شد و بقیه نسخ قران را آتش زدند ...

(اندوه مدار که خدای تعالی این مسلمانی را که بردست تو عزیز کرد باز ذلیل نکند و نصرت داده باز خذلان نکند ترا در شام و بصره و یمن سپاه است. و از هرجانب سپاه را حشرکن و خود از مدینه برو تا کوفه و همه سپاه را آنجا جمع کن و خود در کوفه یا همدان بنشین یا به حلوان و سپاه بفرست تا اگر ایشان را مدد باید بفرستی و اگر ظفر یابد زودتر بتورسد و اگر هزیمت بود، مردمان بر تو گرد آیند چون ترا ببینند بیارامند اگر چه دشمن بسیار باشد به چشم اندک نماید) علی گفت :

یا عمر رفتن تو صواب نیست اگر تو سپاه شام را برکنی بربر بیاید و بعد از آن شام را بگیرد و اگر تو از حرم پیغمبر کنی آن گروه که در مدینه اند، مدینه را چنان ویران کنند که ترا غم بیشتر شود، از اینکه اکنون داری . صواب آنست که سپاه شام و یمن را برجای بداری و سپاه بصره را نامه کنی که ایشان بیارند، ثلثی در بصره باشند و تا اهواز نگاه دارند و دو حصه بروند و سپاه کوفه با ایشان گرد آیند و به حرب روند و مردی دلیر را برایشان سپهسالاری کنی تا حرب کنند که اگر عجم بدانند که تو از جای برفتی مقید به هیچ چیز نخواهند شد و با تو حرب عظیم خواهند کرد که میدانند بزرگ عرب توئی هرگاه ترا ضایع کنند خاطر ایشان از عربان دیگر جمع است. عمر بن خطاب از این اختلاف متغیر شد و در تدبیر

عثمان را بدین جهت ذوالنورین گویند که دو دختر پیامبر

(ص) بنام رقیه و ام کلثوم همسر او بودند .

حواشی الفرق بین الفرق به نقل از اعلام ۳۷۱:۴

لغت نامه دهخدا حرف "ع" صفحه ۱۰۵

مشورت از عباس (۱) پرسید و گفت رای و تدبیر او مبارک است. رای هیچکس در قریش چون رای عباس نیست.

عباس نیز نظر علی (ع) را تایید کرد. عمر هم قبول نمود. نعمان بن مقرن مزنی را به سینه‌سالاری برگزید و نامه‌ای به او که با تمام لشکربانش در اهواز بود نوشت و پیغام داد که ابو موسی هم از سپاه بصره هرچه بتواند بسیاری تو خواهد فرستاد تا سپاه مدینه به شما ملحق شود ۵ هزار نفر از سپاهیان مدینه را گرد آوری نموده به همراهی عبدالله پسرش و مغیره روانه نبرد کرد و رئیس قبیله بنی ثقیف را که نویسنده هم بوده همراه آنها نمود تا در تقسیم غنائم نظارت داشته باشد. از سپاهیان اهواز و بصره ده هزار و از سپاهیان کوفه و عراق نیز که بیشتر آنها سادات و بزرگان عرب بودند با ۵ هزار سپاهی که پسر عمر فرماندهی آن را داشت جمعا لشکریان عرب به ۲۰ هزار تن رسید. ایرانیان هم تصمیم گرفتند که با سپاه ۱۵۰ هزار نفری خود در شهر بمانند و از همانجا جنگ را آغاز کنند لذا مسیر راههای ارتباطی را با خارهای چند پهلوی آهنی برای سپاه عرب مشکل کردند نعمان هم با لشکریان خود بر طور بیست و پنج فرسنگی شهر فرود آمد ولی چون شنید که ایرانیان در شهر وضع دفاعی (۲) بخود گرفته‌اند، هزار نفر از مردان برگزیده را

۱ - بعقیده استاد فروزانفر این شخص عباس بن عبدالمطلب بوده است.

۲ - دینوری در "اخبار الطوال" می‌نویسد. فارسیان در دور لشکرگاه خندق کشته شدند و از آن بیرون نمی‌آمدند، پس نعمان با عمر و معدیکرب رای زنی کرد و او گفت که سابع کنیم وفات عمر را و عقب نشینی کنیم، پس اینکار را کردند.

به گرداگرد شهر فرستاد کار محاصره دو ماه طول کشید. بدون اینکه حملات مؤثری از جانب طرفین صورت گیرد نعمان موضوع را به عمر نوشت مسلمانان از این امر سخت نگران شدند در این وقت فیروزان رسولی را نزد نعمان فرستاد که کسی را بفرست تا با وی گفتگو کنیم او هم مغیره را انتخاب نموده فرستاد (فیروزان مجلس خویش آراسته بود و به دیبای زربفت و برتخت زرین نشسته و تاج بر سر نهاده و خلق با ساطین پیش او نشسته و با حربها و شمشیرها. مغیره به میان ایشان شد و چشم در زمین داشت و در کس نگاه نکرد چون نزدیک تخت فیروزان رسید بایستاد و سرفرود افکند مردم او را می زدند که سر بردار و ملک نگاه کن تا ملک ترا به بیند مغیره یک چشم بود چون بسیار شمشیر بر او زدند گفت ای مردمان من نه به قرب آمده ام من به رسولی آمده ام با رسولان کسی این عمل نکند که شما بمن میکنید و من بمیان قوم خویش از این فلک شریف ترم و بزرگوارتر که این ملک به میان شما فیروزان گفت درست میگوید بی ادبی نکنید سپس فیروزان گفت ای مرد. مردمان شما از همه مردم جهان بدتر و دشمن کام تر و گرسنه ترند و بدبخت ترند. مرا آنست که تیراندازان لشکر را گویم تا همه شما را تیرباران کنند بیک

۱ - در روضه الصفا با اختلافی جزئی همین مطلب نقل شده است ... چون مغیره به آنجا رسید اجازه دخول داده شد، فیروزان را دید تاجی گران بر سر نهاده و بر تخت زرینی نشسته است نخست سخنی که مغیره گفت این بود که اصحاب مراجعت نکنند تا این حصن حصین و این تاج شمین و تخت زرین را از شما نستانند و برجست و پهلوی فیروزان نشست اطرافیان فیروزان ناراحت شدند و شروع کردند به ادبیت او ...

ساعت که برابر بلشکر شما من تیرانداز دارم اگر بروید شما را به بود و اگر نه شما را جان بخواهد رفتن مغیره به سخن آمد و خدایرا ثنا گفت و بر پیغمبر درود فرستاد پس گفت، همچنین بودیم که تو گفتی از ذلیلی و درویشی ولیکن خدای عزوجل ما را پیغمبری داد هم از ما و ما را بدین خویش راه نمود و بدبختی از ما برطرف شد و به شما آمد و ما بدان آمدیم تا درویشی بشما افکنیم و نعمتها از شما بستانیم پس مغیره باز گشت و فیروزان عجم را گفت: این اعرابی راست میگوید چنین است که ایشان میگویند "روز بعد سپاهیان عرب بشور نشستند و مغیره پیشنهاد کرد که اعراب یک منزل عقب نشینی کنند تا ایرانیان گمان برند که ترسیده اند و قصد بازگشت دارند، همه این فکر را پسندیدند. نعمان دستور داد لوازم غیر ضروری را بجای گذارند و عقب نشینی نمایند. ایرانیان بدنبال آنها از شهر بیرون آمدند ولی چون یک منزل اعراب را تعقیب کردند کردند آنها را برجای خود ایستاده دیدند و چاره‌ای جز جنگ برای طرفین نبود (آن روز جمعه بود مردمان نعمان را گفتند پیش از آنکه هوا گرم شود حرب کن، نعمان گفت، با پیغمبر در حربها بسیار بوده‌ام در این روز بعد از نماز حرب کردی، پس چون نماز عصر شد، نعمان صف آرائی نمود و میمنه و میسره راست کرد و خود راست بر گرفت و گفت یارب ما را امروز عز اسلام بنمای و کافران را هزیمت کن و مرا شهادت ده پس مردمان را گفت ای یاران مرا بدل می‌آید. اینجا کشته شوم و شهادت یابم اگر این واقع شود حدیفه بن النعمانرا بر خود امیر کنید و اگر او کشته شود جریر بن عبدالله را و اگر وی نیز کشته شود. قیس بن منسوخ را "اعراب تکبیرگویان حمله را آغاز نمودند. و ایرانیان را شکست دادند، در این نبرد

نعمان همانطور که پیش بینی کرده بود. بر اثر تیری که به تهیگاهش اصابت کرد، کشته شد " برادرش او را برگرفت و رویش به جامه بهوشید و لوای برداشت و به حذیفه بن الیمان داد " همینکه لوا بدست حذیفه رسید حمله سختی را شروع کرد. بطوریکه ایرانیان طاقت نیاورده فرار کردند. بنا به روایت طبری در این جنگ صد هزار (۱) نفر از سپاهیان ایرانی کشته شد و فیروزان با نفرات

۱- در این نبرد مورخین عرب سپاهیان خود را ۳۰ هزار و لشکریان ایران را ۱۵۰ هزار نفر نوشته‌اند. بنظر می‌رسد که این تعداد

هر دو غلط و ناروا باشد^۲

هر چند همان طور که در صفحات قبل گفته شد. اعراب از سلاح ایمان برخوردار بودند. ولی به ارقام یاد شده و بسیاری از مطالبی که در کتب تاریخی در این رابطه مطرح شده نمی‌توان اطمینان کرد.

کتاب ارزشمند صد و پنجاه صحابی دروغین که بتازگی منتشر شده خیلی از احادیث و روایات مورخین عربی نویسنده، بخصوص طبری که مطالب خود را از کتاب جمل و فتوح شخص مجهولی بنام سیف نقل کرده‌اند با دلایل و مدارک کافی بی اعتبار نموده است.

برای اطلاع بیشتر به کتاب یاد شده صفحات ۳۱ تا ۱۲۴ مراجعه نمایید.

و آنچه به جای مانده بود راهمدان را در پیش گرفت . قعقاع ابن عمرو که وی را تعقیب میکرد نیمه شب به وی رسید و او را کشت (۲)

۱- قعقاع یکی از قهرمانان افسانه‌ای عرب در جنگ نه‌اوند بود یا قوت حموی در معجم البلدان در صفحات ۳۳۱ - ۳۳۲ چند بیت از گزافه گوئیهای او را آورده است .

الوقعة قائم فساها المسلمون	فتح الفتوح	قعقاع القعقاع ابن عمرو المخزومی
رمى الله من ذم العشير ساد را		بداهية تيمض منها المقادم
فدع عنك لومي لا تلمني فاني		أحوط حريمي والعد والمرائم
فنحن ورد نافي نهاوند موردا		صدرنا به والجمع حران واجم
وقال أيضا		
وسائل نهاوندا بنا كيف وقعنا		وقد انحتهافي الحروب النوائب
وقال أيضا		
ونحن حبسنا في نهاوند خيلنا		لشد ليال اتجت للاعاجم
فنحن لهم بينا وعصل سجلها (۱)		غداة نهاوندا لحدى العظام
ملا ناشعا بافي نهاوند منهم		رجالا وخیلا اضرمت بالضرائم
وراكضهن الفيرزان على الصفا		فلم ينجه منا انفساح المخارم

۲- ابن اثیر در بیان این واقعه چنین میگوید : فیروزان بدره همدان رسید که قافله در آنجا از خرواستر عسل و بارهای دیگر حمل کرده بودند ، راه را بر او بسته بود و او نتوانست از آن دره بگذرد و بگریزد ، پیاده شده راه گریز را گرفت که پناه برد قعقاع با اتباع خود به او رسید و او را کشتند که اجل او رسیده بود که در دره به سب آن قافله زندگانی را بدرود گفت

خدیفه دستور داد تا غنایم را بین لشکریان تقسیم نمایند. بهر سوار ۶ هزار و به هر پیاده ۲ هزار درم رسید (دیگر روز پیری خرسوار از عجم از آنها که آتشخانه نگاهمیداشت بسوی خدیفه آمد و گفت مرا زینهارده با آنکس که میخواهم تا خواسته کسری بتو دهم گفت دادم، سفتی بیاورد به مهر و گفت آنوقت که کسری بزدجرد بکشت و سوی ری شد خازن او این سفت نزدمن بنهاد و گفت در این خواسته ایست که کسری وقت حاجت و ضرورت را نهاده است، خدیفه آن سفترا بگشاد یا قوت دید و گوهرهای سرخ و سبز و سفید و از هریک که قیمت آن کسی ندانست خدیفه مردمانرا گفت این غنیمت است که از غیر عرب بهمرسید، این راهمچنین پیش عمر فرستیم تا به بیت‌المال مسلمانان بنهد " آن را نزد عمر فرستادند ولی عمر گفت این گنج متعلق به سپاهیان است و باید بین آنها تقسیم شود. دستور عمر عملی گردید و آن را به بازرگانی فروختند و پولش را بین لشکریان بخش کردند سپاهیان شکست خورده ایران به این امید که بتوانند بر اعراب پیروز شوند در همدان گرد آمدند خدیفه هم قعقاع بن عمرو را به مقابله آنها فرستاد ولی حاکم شهر که شخصی بنام دینار بود با خدیفه صلح کرد و همدان بدون جنگ و خون ریزی تسلیم سپاهیان مهاجم شد.

مسلمین به سبب تصادف با کاروان عسل و بستن راه به روی آن فرمانده و کشتن او چنین گفتند.
(ان‌الله جنودا " من عسل) خداوند سپاهی از عسل دارد، این گفته مثل شده و در قتل مالک اشتر به تدبیر معاویه که زهر در عسل باو داده بودند مورد استعمال و بطور مثل ضرب شده بود.

واقعہ جنگ نہاوند

از اعثم کوفی

واقعہ جنگ نہاوند را بہ تفصیل و تماماً " از تاریخ اعثم کوفی آورده ایم زیرا دارای نثری روان و محتوائی جامع تر است .
"ذکر جمعیت کردن لشکر عجم بار دیگر بہ جنگ عرب (۱)
چون عمار یاسر با لشکر بہ کوفہ مراجعت کردند خبر رسید کہ عجم در نہاوند جمع شدہو بہ اطراف و جوانب کس فرستادہ مدد خواستہ اند و از ری و سمنان و دامغان و مضافات آن با بیست ہزار نفر مرد بہ نہاوند آمدند و اہل ہمدان و سپاہیان با دہ ہزار مردان کار بدیشان رسیدند و از قم و کاشان بیست ہزار سوار و از فارس و کرمان چہل ہزار و از آذربایجان پنجاہ ہزار کہ جملہ ۱۵۰ ہزار سوار و پیادہ از مردان کار و ابطال و سرداران نامدار از ہر شہر و موضع آمدہ در نہاوند مجتمع شدہ اند و ہفتاد ہیل کوہ پیکر

۱- تاریخ اعثم کوفی تالیف خواجہ محمد بن علی اوایل قرن چہارم ،

ہجری ترجمہ احمد بن محمد مستوفی ہروی صفحہ ۹۴

آراسته کرده‌اند و با یکدیگر عهد کرده و پیمان نهاده که لشکر عرب را مخدول و منکوب ساخته بعد از آن با این جمعیت و استعداد روی بدیار عرب آورند و پادشاه ایشان را گرفته شرایشان از روی زمین منقطع گردانند و نام و آوازه مسلمانی را براندازند.

عمار یاسر و اهل کوفه نامه به امیرالمومنین عمر نوشتند (۱) بدین مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت باز مینماید که کفار ری و دامغان و همدان و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و آذربایجان بقدر صد و پنجاه هزار مرد مبارز با استعداد تمام در نهاوند جمع شده و چهارکس از ملوک عجم برخود امیر کرده چون ذوالحاجب بن حداد (۲) و سفار بن خزر (۳) و جهانگیر بن برزو و سروشان بن اسفندیار و بخیال دارند که روی به جنگ ما آرند و ما را از ولایت عجم بلکه از ملک عرب بیرون کنند و چندانکه توانند در اطفاء نور اسلام و قلع و قمع دیار عرب بکوشند چون این خبر رسید از خوف آنکه مبادا از این لشکر صدمه بولایات ما رسد امیرالمومنین را خبر داده تا ما را هدایت کند و چه فرماید و السلام چون نوشته عمار بن یاسر به امیرالمومنین رسید و بر مضمون آن وقوف یافت از غایت غضب لرزه بر او افتاد. چنانکه بر همه کس معلوم شد پس برخاست و به مسجد رسول خدا آمد و مهاجر و انصار حاضر شدند امیرالمومنین برخاست و بر منبر شد و از غایت خشم برخود می‌لرزید بعد از حمد و ثنای باری

۱- سعد خیر تجمع سپاه ارا را در نهاوند به عمر داد - کامل

التواریخ جلد سوم

۲- دینوری در اخبار الطوال سردار سپاه را شادان بن هرمز و طبری

فیروزان نوشته است

۳- سفار بن خزر - مرات البلدان صنیع الدوله

تعالی و درود بر محمد مصطفی بر زبان راند و گفت ای برادران
 وای یاران دانسته‌اید که کفار عجم بوسوسه شیطان از راه منحرف شده
 و در نهب‌اند جمعیتی ساخته‌اند و جمعی از مسلمانان را که در آن
 بودند کشته‌اند و این نامه عمار بر یاسر است که خیر داده که ۱۵۰
 هزار سوار و پیاده در نهب‌اند جمع آمده‌اند و لشکری بحلوان (۱) و
 خانقین و جلولا فرستاده اکنون همت برگرفتن مداین و کوفه گماشته‌اند
 اگر ایمن دوشهر بدست ایشان افتد خللی عظیم راه یابد و رخنه
 در اسلام پدید آید که هرگز آن را نتوان بست و این روزیست که در روزگاران بسیار
 خواهند گفت حال در این واقعه اندیشه کنید و دفع این فتنه بزرگ
 را که راستوار بندید و دل بر کشته شدن در راه خدای فوی گردانید
 و آنچه صلاح و صواب دانید بگویید تا من را یاری شما را بامضا
 رسانم که شما در رفاه و شدت بامن شریکید یاران چون سخن
 امیرالمؤمنین را شنیدند طلحه و زبیر و عبدالرحمن عوف باتفاق
 گفتند بحمدالله که تو مردی کار آزموده و گرم و سرد روزگار دیده
 و هم تجارب بسیار هر رایی که زنی و هر اندیشه که بخاطر آری
 جز صواب نخواهد بود ما را بفرمای آنچه مصلحت دانی بخوان
 تا اجابت کنیم پس زبیر بن العوام بر پای خاست و گفت ای امیر
 المؤمنین خدای تعالی ترا از جهت این دین عزیز کرده و پشت و
 پناه مسلمانان گردانیده آن فضایل و مناقب که تراست هیچکس را از
 ما نیست خدایتعالی بر عمر تو برکات کناد که اندیشه تو از اندیشه
 های هر کس که در اینجاست صایب تر و عزیزت تو ثاقب و زاری
 تو صالح تر و بصرو بصیرت تو در همه کارها از آن کاملتر اندیشه
 که در این کار کرده‌ای بامضا رسان و بر حسب رای خویش رو که
 رای تو از رای ما فاضلتر است ما همه گوش بر فرمان ایستاده‌ایم

هر چه فرمائی اطاعت کنیم انشاء الله امیرالمومنین چون سخنان طلحه و زبیر بشنید گفت اندیشه می باید بهتر از این که شما گفتید پس عبدالرحمن بن عوف بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین هر کس که سخنی گوید بر مقدار فهم و رای خویش گوید و رای تو از رای ما فاضلتر است و فکر تو صادق تر بدان سبب خدای تعالی ترا بر ما امیر گردانید و تفضیل داد اندیشه ای که کرده و عزیمتی که میدانی بانجام رسان و اعتماد بر خالق خویش کن که صلاح در آن باشد و ما همگان مطیع و فرمان برداریم و هر چه فرمایی چنان کنیم و خدایتعالی ناصر و معین توست چنانکه پیش ازین ترا بر دشمنان ظفر و نصرت داده است والسلام امیرالمؤمنین فرمود که بهتر از این رای می باید انگاه عثمان گفت ای امیرالمومنین تو میدانی و ما را هم معلومست که خدایتعالی ترا بر امت رسول بعد از ابوبکر صدیق فضیلت داده و اصحاب رسول افعال و اقوال تو را پسندیده داشتند و اشارت فجار از خوف و هیبت تو ترک فسق و فجور بگفتند و کافران و مشرکان از صلابت تو ترسان و گریزان شدند و رای تو از همه رایها صایب تر است مرا مصلحت چنان مینماید که خود بنفس خویش روی بدین کار آری و لشکرها جمع کنی و با حشیش بیاب و درین مهم قیام نمائی و لشکرهاییکه بشام و یمن و دیگر ولایات رفته اند طلب داری و از اینجا ببصره و کوفه روی و لشکریکه آنجا اند بتو پیوندند آنگاه با این جمعیت انبوه و سپاه بسیار در ضمان سعادت متوکلا " علی الله روان شوی و آن لشکر که در نهادند مجتمع شده اند متفرق و منهزم گردانی باقی رای رای امیرالمؤمنین است والسلام .

(رای زدن امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب)

پس امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه روی به جانب علی آورد

و گفت یا ابوالحسن تو هم درین باب برای بزن و بگوی هر چه صلاح مسلمانان هست علی گفت ای خلیفه رسول ترا نیکو معلوم است که چون خدایتعالی پیغمبر خویش را عزیز کرد و براین امت فرستاد با او یاری و دیناری نبوداری سبحانه او را یاری داد و پشت او را بیاران یکدل قوی گردانید و رأیت دین بلند ساخت و کارهای دشوار را آسان کرد و سروران و جباران روزگار را گردن فرو شکست و انواع فتوحات و شادمانی روی نمود آن خدائیکه ما را در آن وقت بعدد اندک ظفر و نصرت ارزانی داشت و همان خدای ما را که اکنون با عدد بسیاریم بر ایشان نصرت دهد و بحمدالله امروز امیرالمؤمنین از اصحاب خویش به فضیلت رای و مزیت عقل مستثنا است و چون خدای سبحان زمان مصالح عیست بکف کفایت او داده است او را بر آنچه صلاح و صواب باشد توفیق دهد و دست او بالای دست مشرکان و کافران گرداند خلیفه را در این مهم خوشدل می باید بود و بظفر و نصرت و اثق می باید این ساعت مهمی افتاده که کفایت آن از لوازم است و هر کس در آن باب رای داده و امیرالمؤمنین را رای ایشان موافق نیامده و مرا چنان بخاطر می آید که این ساعت لشکر شام را از شام و لشکر یمن را از یمن باز خواندن هر قل فرصت یابد و با لشکر بیکه دارد بشام آید و از مسلمانان که در آنجا سکنی دارند تباه کند و عیال و اطفال ایشان را برده گیرد مساجد بیکه در آنجا ساخته شده خراب گرداند و ناپیره آن فتنه چون مشعل شود با سانی نتوان فرو نشانید و همچنین یمن اگر از جیشی خالی ماند با مسلمانان آنجا نیز همین معامله رود و مساجد خراب و تلافی آن متعذر گردد و آنکه میگویند که امیرالمؤمنین

بنفس خویش حرکت فرماید هم از مصلحت دور باشد چه اگر امیر-
المومنین از مدینه بیرون رود و بطرف بصره و کوفه شود از اطراف
قصد مدینه و مکه کنند و این شهرها که مرکز مسلمانی است از دست
برود سبب دل نگرانی امیرالمؤمنین و اندیشه مسلمانان شود چه
این ساعت لشکری نیست که در غیبت امیرالمؤمنین مکه و مدینه
را محفوظ دارند و چون امیرالمؤمنین عایب شود اهل مکه و مدینه
مأمنی و ملجای ندارند که اگر حادثه باشد بدان پناه برند و پشت
و پناه مسلمانان خلیفه باید بود پس مصلحت آن است که امیرالمؤمنین
در مدینه مقام کند که بودن او در مدینه دشمن را ترسانیده تر
خواهد داشت تا حضور در لشکر چه اگر امیرالمؤمنین بنفس خود
متوجه اعداء شود اعاجم با یکدیگر گویند که پاشاه عرب از ما ترسیده
است که بنفس خویش آمده است و چندانکه لشکر داشتند همراه آورده
است و چون در جای خود باشد و سرداری آزموده با لشکری شایسته
به محاربت ایشان فرستد مهابت زیادت باشد و جانب ناموس مرعی
ماند. باقی رای امیرالمؤمنین راست^۱. عمر گفت یا ابوالحسن اکنون
یکی را که تو و جمله مسلمانان را پسندیده باشد اختیار کن که این
مهم را کفایت تواند کرد گفت مردیکه لایق این کار باشد نعمان
بن^۲ مقرن المزنی است عمر چون از علی نام نعمان المزنی شنید

۱ - ابن اثیر معتقد است که طلحه و عثمان این مطلب را به عمر
پیشنهاد کرده اند کامل التواریخ جلد ۳۰ .

۲ - نعمان پس از آنکه به فرماندهی سپاه منصوب شد روانه مداین
گردید تا با سلمان فارسی احاکم مدائن که اعراب در موارد
مهم با او مشورت میکردند در باره لشکر کشی به نهادند رای
زنی کند .

از جای بر جست و بر علی آفرینها بگفت او اصحاب و یاران نیز به پسندیدند و علی را ثناها بگفتند پس این امر خطیر بر نعمان قرار یافت و امیرالمؤمنین از منبر فرود آمد، سایب بن الاقرع را بخواند و گفت میخواهم که ترا بجانب عراق فرستم به مهمی اگر رغبت داری بدانجانب روی ساخته شو سایب گفت مستعدم تا چه فرمایی عمر گفت لشکری میخواهم که بعون باری سبحانه به جانب عراق فرستم تا لشکری که در نهاوند مجتمع شده دفع کنند چون فتح لشکر اسلام را حاصل بشود تو عامل غنایم باشی و حق هر کس برسانی و نیک احتیاط کنی و بیاطل کسی را چیزی ندهی اگر در این سفر ظفر و غنیمت باشد دولت و سعادت یابی و اگر کشته شوی بهشت جاودان و اگر عیاذا باللہ هزیمت مسلمانان را شود و توزنده مانی زینهار که به نزد من نیایی هر کجای جهان خواهی برو سایب گفت من بنده فرمانم و هر چه رضای تو بران است قبول دارم و امید میدارم که خدایتعالی مسلمانان را ظفر و نصرت کرامت کند و حق را بر باطل قوی گرداند امیرالمؤمنین نامه نوشت به نعمان بن مقرن المزنی که آنوقت در عراق بود و سعد وقاص او را در دیه عراق که آن را لشکر میگفتند والی کرده بود بدین مضمون که بعد از سلام بدانند نعمان بن مقرن که اهل کوفه نامه نوشته خیر داده اند که لشکر فرس در نهاوند جمعیتی عظیم ساخته خیال دارند که انوار اسلام را فرو نشانند و من امیدی واثق به فضل باریتعالی دارم که مسلمانان را بر ایشان ظفر دهد اکنون ای نعمان از برای رفع اهل کفر و

۱- ابن اشیر علی (ع) را در انتخاب نعمان و خیل نمیداند بلکه او را گزیده خود عمر میپندارد و مسلم است که برخلاف واقع است.

ضلالت که در نهاوند مجتمع شده‌اند لشکری نامزد کرده‌ام و ترا که
 نعبان بن مقرنی امارت آن لشکر دادم می‌باید که چون بر مضمون
 این نامه واقف گردی با طایفه از مسلمانان که در موافقت تواند
 روان شوی به موضعی که آن را کوشک سفید می‌گویند در مداین فرود
 آبی و آنجا را لشکر گاه سازی تا لشکر بصره و کوفه که به متابعت
 و موافقت تو مقرر شده‌اند بتو ملحق شوند چون همگی جمع شدند
 توکل بر عون و فضل خدای سبحانه کنی و بجانب نهاوند روان
 شوی و روی بکار آری یقین صادق و امید و اثق است که باری
 سبحانه و تعالی ناصر و معین تو باشد و دشمنان را منکوب و مخدول
 گرداند و سایب بن الاوع را بتو فرستاده‌ام و او را خدمتی فرمود^۱
 چنانکه با تو بگوید در مصاحبت و موافقت ترا خواهد بود باید
 اعتماد بر عون و فضل باری تعالی کنی و بوعده او جل و جلاله و اثق
 باشی که ما را بفتح روم و فرس و عده داده است و فرموده ان
 اللہ لا یخلف المیعاد و چون شما را با دشمن
 ملاقات افتد ثابت قدم باشید و صبر را شعار کنید که باری تعالی در
 حق صابران می‌فرماید انما یوفی الصابرين اجرهم بغير حساب و هم
 برین منوال نامه نوشت با ابوموسی اشعری که ثلثی مردم از اهل
 بصره جدا گرداند و به مدد اهل کوفه فرستد تا به اتفاق بجانب
 عراق روند و نیز نامه نوشت بعمار یاسر که ثلثی از اهل کوفه سلاح
 و سلب جدا ساخته بمدد اهل بصره روان کند تا به موافقت یکدیگر

۱ - نعمان و در آن هنگام درگندی شاپور و شوش سرگرم نبرد با

کفار بود کامل التواریخ جلد ۳۰

۲ - عمر به عبد بن عبد الله بن عتبان نوشت که مردم را برای

یاری نعمان بر انگیزد ابن اشیر .

بجانب عراق متوجه کردند و به کوشک سفید مداین^۱ به نعمان بن مقرن پیوندند و در متابعت او روی به محاربه کفار نهند چون خطاب امیرالمؤمنین به نعمان رسید "سما" و "طاعتا" بر حکم فرمان خلیفه با متعلقان خویش روان گردید و بکوشک سفید قریب به مداین آمد آنجا لشکر گاه ساخت و می بود تا لشکر کوفه و بصره برو پیوستند چون همگی لشکر جمع شد لغمان عرض داد زیادت از سی ۳۰ هزار مرد بودند بعده لغمان طلحیه بن خویلد الاسدی را بخواند و چهار هزار سوار از اهل کوفه و بصره بدو داد و او را مقدمه الجیش گردانید طلحیه روان شد تا بعد این فرود آمده چندان توقف نمود که نعمان با لشکر به میان رسید طلحیه از مداین به سکره و از آن جا بجلولا و همچنین بترتیب یک منزل پیش و پس میرفتند چون طلحیه به جلولا رسید آنجا سرهنگی از سرهنگان کسری نام او شاذین آزاد بود و ده هزار سوار همراه داشت چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت از آنجا بگریخت و با لشکر به قرماسین^۲ رفت طلحیه در حلوان فرود آمد و با لشکر خود آنجا مقام کرد تا نعمان از عقب حلوان آمد و نزول ساخت و روزی چند برآسود تا لشکر از خستگی راه بیاسودند و چهار پایان قوت گرفتند پس نعمان مردی از شجعان عرب که پیش از آن با ابوعبیده جراح در شام بود نام او قیس بن هبیره المرادی بخواند و او را گفت طلحیه بن خویلد از قصر الابيض تا اینجا مقدمه لشکر بود و آنچه شرط جلادت و شجاعت باشد

۱ - عمر به فرماندهان سپاه اهواز یعنی مقترب و حرمله نوشت که ایرانیان را در آن نواحی سر گرم نمایند تا به سپاه نهند

ابن اشیر

کمک نرسانند

۳ - کرمانشاه

بجای آورد اکنون میخواهم تو مقدمه لشکر باشی و آنچه امکان باشد تقصیر ننمایی قیس گفت حکم امیر را فرمان بر دارم تعمان چهار هزار سوار انتخاب کرده به قیس سپرد و او را به مقدمه روان نمود قیس از حلوان در مقدمه میرفت تا به قرماسین رسید شاذین آزاد که از پیش طلیحه گریخته بقرماسین آمده بود و با سرهنگ دیگر از عجم نام او مهرویه با ۲۰ هزار سوار در قرماسین بود چون لشکر اسلام بقرماسین نزدیک شد هر دو سرهنگ با لشکریکه همراه داشتند گریخته به موضعی که آن را مادران کویند فرود آمدند و چون قیس بقرماسین آمد و آنجا مقام کرد که آن موضع بغایت خوش هوا و پر نعمت و با طراوت بود کسری در موسم بهار با خواص و مقربان آنجا آمدی و چندگاه مقام فرمودی و به عیش و عشرت مشغول شدی قیس آنجا توقف کرد تا نعمان با لشکر از عقب برسید مقدمه لشکر نهایند که در آن حدود بودند چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافتند رعبی در دل ایشان افتاد بترسیدند و باز بنهاوند رفتند و سرداران سپاه را از کیفیت آن لشکر اعلام دادند و سرداران مجلس ساخته همه حاضر آمدند و با یکدیگر عهد کردند و سرگند خوردند که در جنگ با لشکر اسلام تقصیر ننمایند و بهیچ نوع از لشکر اسلام نگریزند و تا عرب را از ملک خود بیرون نکنند باز نگردند و روی وطن خود نبینند چون نعمان را از این معنی خبر رسید لشکر اسلام را استظهار داد و به وعده‌های فتح که خداوند تعالی با امتان رسول داده بود قوی گردانید و از قرماسین با استعداد تمام کوچ کرده به موضعی رسید که آنرا ما ویان خوانند و آنجا فرود آمد و طلیحه بن خویلد و بکر بن شماخ اللیثی را که مردان کار آزموده و کار

زار دیده بودند نزدیک خود طلبید و با ایشان گفت میخوام که هر دو از لشکر بیرون روید و از حال سپاه نهاوند تجسس کنید و خبری صحیح از ایشان بیاورید. ایشان بیرون آمدند و پاره راه رفتند و هر قدر ممکن بود از چپ و راست خبر گرفتند چون شب درآمد بکبر^۱ باز گشته نزدیک نعمان آمد و خبر باز گفت و طلیحه از بکیر رخصت خواست که قدری پیش تر روم و خبری بیارم. تنها برفت تا نزدیک نهاوند رسید آنجا زبان گیری کرد و اخبار احوال لشکر فرس معلوم نمود و باز گشت چون به لشکر اسلام رسید، مسلمانان او را بدیدند از هر جانب آواز تکبیر بر آوردند طلیحه پرسید موجب تکبیر گفتن چیست گفتند سبب باز رسیدن تو که چون بکیر آمد و تو دیر کردی مسلمانان را گمان شد که به نهاوند شدی^۲ و به لشکر کفر پیوستی و ترک صحبت مسلمانان گفتی طلیحه در غضب شد و گفت سبحان الله از چون من چنین حرکات ناخوش چگونه آید بدان خدای که وحدانیت صفت اوست که اگر من بیرون نسب عرب صفتی دیگر نداشتمی هرگز عجم را بر عرب اختیار نکردمی، لکن خدای تعالی مرا هدایت داده و این اسلام کرامت فرموده، پس اخبار رو احوال نهاوند و لشکر عجم، نعمان را تقریر کرد و از آنجا به اتفاق کوچ کردند و به جانب نهاوند روان شدند^۳ و خبر به سرداران فرس رسید که لشکر اسلام با تعبیه تمام میرسند

۱ - عمر و بن مثنی بر گشت - ابن اشیر

۲ - گفتند درباره تو بدگمان شدیم چون او قبلاً " ادعای پیغمبری

کرده بود . ابن اشیر

۳ - سپاه مسلمین به محل اسپیدهان رسید که در آنجا ایرانیان

به فرماندهی فیروزان لشکر آراسته و آماده جنگ بودند . ابن

امر کردند تا آب^۲ نهاوند را بر زمین بستند تا لشکر مخالف نزدیک شهر نزول ننماید. نعمان با شوکت و تعبیه تمام در حوالی شهر آمد و در موضعی که او را قبور^۳ الشهداء گویند نزول نموده لشکرگاه ساخت. خیمه ها بر پا کردند و اطراف لشکر به خار و چوپ و گل مضبوط ساختند سر خیلان لشکر فرس حکم دادند تا آهنگران از آهن خار خسک ساختند و بر گذرگاه انداختند. نعمان مردی را از ابطال به خواند و گفت .

شنیده‌ام که نهاوند حصنی حصین دارد و برج و باره او در غایت متانت و استحکام . تو مردی کار آزموده . میخواهم که

اشیراز محل دیگری بنام " لهب " نام می‌برد که در نزدیکی اسپیدهان قرار داشته و می‌نویسد که در آنجا صد هزار نفر کشته شد. دینوری میگوید لشکر عرب به نهاوند رفتند و در جایی به نام اسفیدهان از نواحی نهاوند و به دوری سه فرسنگ از آن شهر نزدیک قریه‌ای به نام (قدیسجان) فرود آمدند قدیسجان همان فندیسجان یا قوت حموی است .

۲ - منظور رود کاماساب است که در سمت غربی شهر با پیوستن چند رود دیگر به رود بزرگی تبدیل میشود .

۳ - قبور الشهداء در نهاوند به کور غریبان معروف است و در سمت غرب شهر زیر جاده کرمانشاه در پائین قبر نعمان (باباییره) فرمانده سپاه عرب که در اولین روز جنگ کشته شد قرار دارد. در این میدان اکنون دهات زیادی از جمله کفراش و دهفول و روستاهای دیگر بر پاست. دهقانان هنگام سخم زمینهای زراعتی از آن پیکانها و آلات جنگی دیگر مربوط به آن زمان بدست آورده‌اند.

بر نشینی و بگرد قلعه برایی و حال حصارنهایوند را معلوم کنی و بر مخارج و مداخل آن واقف شوی، گفت روز است، چون شب در آید بروم و تفحص بسزا خواهم کرد. چون شب در آمد سلاح پوشید بر نشست و به جانب نهایوند روی آورد و از یک جانب قلعه به طرفی دیگر میگشت تا چهارحد حصار را بدید و باز دانست^۱، و روی بلشکر خود آورد، چون بر گذرگاه عبور کرد اسب او ایستاده هر چند تا زیانه زد از جای نجنبید، حیران شد.

از اسب فرود آمد و در دست و پای او تفحص میکرد ناگاه خواری^۲ یافت از آهن سه گوشه تیزتر از خار مغیلان و گدازنده تر از پیکان فولادی فی الحال خار را بیرون آورده و با خود داشت و بر نشست و به لشکر گاه خویش آمد و نعمان را اخبار و احوال قلعه تقریر^۳

۱- بنظر می‌رسد که اینهم از همان گونه اخبار و شایعات ساختگی و ناروایی باشد که مورد استفاده مؤلف قرار گرفته است والا چگونه ممکن است بقول خود اعراب ۱۵۰ هزار سپاه شهر را محافظت نمایند آنوقت یکی از ابطال و پهلوانان عرب آنهم در شب برود و تمام جوانب و برج و باروی شهر و دژ را شناسائی کند و به فرمانده خود گزارش بدهد.

۲- خار

۳- دینوری از قلعه دیگری بنام " دژ یزید " نام می‌برد و مینویسد پس از آنکه پارسیان منهزم شدند همی رفتند تا در دوفرستگی نهایوند به موضع " دژ یزید " رسیدند و در آنجا فرو آمدند زیرا قلعه نهایوند برای آنها کافی نبود. اخبار الطوال صفحه ۱۵ بدون تردید غیر از قلعه مشهور فعلی قلاع دیگری در این بهینه وسیع بوده است ولی اینکه قلعه‌ای بنام دژ یزید وجود داشته جای شک است زیرا این نام مخصوص اعراب است و در زبان ایرانیان آن روزگار نبوده است.

کرد و خار آهن سه گوشه را به نعمان نمود که مخالفان این نوع تعبیه کرده‌اند و بر گذرگاه‌ها خارها انداخته و چاهها کنده لشکر را از این ماجرا خبر دار باید کرد و از چنان مهلکات واقف می باید نمود تا حاضر باشند و خود را از گذرگاه با خطر نگاهدارند. نعمان سران لشکر را طلبید و از استحکام و استعداد لشکر فرس و تدابیری که مخالفان اندیشیده بودند یک یک با همگنان باز گفت. علی‌الصباح لشکر بیاراست و تعبیه نیکو بساخت میمنه با شعث بن قیس‌کندی داد و میسره به مغیرت بن شعبه ثقفی سپرد و بر جناح طلحه بن خویلد را نصب کرد و قیس بن هبیرت المرادی را در کمینگاه نشاند و قلب را به عمر و بن معدیکرب تسلیم نمود و از آن موضع کوچ کرد و بدان تعبیه بجانب نهاوند روان شد چون نزدیک به شهر رسید فوجی انبوه از شهر بیرون آمده روی به جانب مسلمانان می‌آمدند و دهل و نقاره مینواختند و شمشیر بازی میکردند تا بلشکر اسلام نزدیک شدند^۱ مسلمانان نیز ساخته کار بودند میان هر دو لشکر جنگی عظیم شد کافران مسلمانان را تیر باران کردند و زخمها زدند و متواتر حمله آوردند و مسلمانان نیز در حمله‌های ایشان ثابت قدم بودند تا ناپره کار زار از هر دو طرف افروخته شد و از جانبین کشتش و کوشش بسیار رفت عاقبت الامر بمدد آسمانی مسلمانان غالب آمدند و هزیمت بر لشکر فرس افتاده پشت به معرکه داده بگریختند مسلمانان ایشان را تعاقب نموده می‌زدند و میکشتند و اسیر گرفتند اتفاقاً "اسیری از آن لشکر که "بحیرجان" نام داشت بر

۱ - ایرانیان مانند کوههای آهن در حالیکه دسته دسته بازنجیر

بسته از خندق بیرون آمدند هر هفت تن را با یک زنجیر بسته

بودند که نگریزند - ابن اثیر

دست یکی از مسلمانان کشته شد و او یکی از وزرای کسری بود و از طرف مسلمانان معدودی چند شهید شدند و خسته و مجروح گشتند چون آن فوج هزیمت یافت فوجی دیگر به مدد هزیمتیان از لشکر فرس بیرون آمدند و به مسلمانان در آویختند. و محاربتی عظیم کردند و از هر دو جانب کشتش بسیار واقع شد و نعره بهادران از گنبد گردون در گذشت و آن روز تا نماز شام جنگ میکردند چون شب درآمد لشکریان دست از جنگ کشیده بخیم خودم رجعت کردند خستگان مینالیدند و زندگان بر کشتگان زاری میکردند و زخمداران به معالجت می پرداختند و صلحا " اتقیا بتضرع و ابتهال خدای سبحانه را میخواندند و فتح و ظفر میخواستند چون آفتاب طلوع کرد از هر دو جانب او از نعره مردان نبرد بر آمد و لشکر فرس دهل و نقاره می نواختند و نعمان مینه و میسره و قلب و جناح و ساقه لشکر را چنانکه مقرر کرده بود بهاراست و در میدان نبرد صف بهاراست و در میدان نبرد صف بهاراست و خود سلاح پوشیده و مغفوری بر سر نهاد و شمشیر حمایل کرد و بر نشست و علمی که امیرالمؤمنین عمر او را فرستاده بود بدست گرفت و جولان کنان در پیش صفها بایستاد و ساعتی لشکر را ملاحظه کرده روی بهاران آورد و گفت ای مسلمانان سخن من بشنوید و وصیت من یاد گیرید که لشکر فرس بهم آمده اند و ساخته جنگ شده و راهها بر شما از هر جانب فرا گرفته اگر شما ایشان را منهزم کنید خانه و وطن ایشان مسافت دور نیست بروند به اهل و عشیرت خویش به پیوندند و فراغت یابند و اگر العیاذا " بالله شما را بشکنند بکجا خواهید رفت نه شما را بصره و کوفه و نه مدینه و مکه باشد چه مسافت سخت دور است و امکان ندارد که هزیمت یافته رخت باوطن خود تواند برد و بدانید که شما امروز سه سدید میان کفر و اسلام هستید اگر

عیاذاً" بالله سد شکسته شود خلی بسیار باسلام و مسلمانی راه یابد و بحمدالله که شما خدایتعالی را بوجدانیت شناخته‌اید و توفیق اطاعت یافته و امروز با جماعتی جنگ میکنید که دوری میجویند از خدا و عبادت میکنند آفتاب و ماه و آتش را معبود گرفته‌اند و پیش ایشان سجده میبرند و با محارم خود نکاح جایز میدانند و بر فواحش و کبایر اصرار مینمایند و جنگ با این گروه که از راه حق عدول کرده طریق باطل اختیار نموده‌اند شما را ثوابی عظیم واجری جمیل است حال دل قوی دارید و در محاربت با این جماعت از حضرت باریتعالی نصرت جوید و بدانید که من آرزوی شهادت دارم و روزیکه از خدا می‌طلبیدم امروز یافتم اکنون باین کافران حمله خواهم برد خدای سبحانه شهادت نصیب من گرداند اگر شهادت روزی من شود باید بعد از من حدیقه الیمان^۱ امیر باشد و اگر او نیز کشته شود مفیرت بن شعبه امیر باشد پس روی بآسمان کرد و گفت بارخدا یا پسر مقرن را بر کفار نصرت ده و بلطف خود او را درجه شهادت نصیب کن ان علی کل شی قدیر پس گفت ای یاران امروز روز جمعه است چون آفتاب از میانه آسمان بگردد و باو فتح و نصرت وزیدن گیرد مسلمانان در مساجد مدینه و مکه ما را دعا گویند و از خدایتعالی فتح و نصرت ما خواهند در آن وقت بر کفار حمله خواهیم کرد و به محاربت ایشان خواهیم کوشید باشد که حمله ما بدعای ایشان مقارن گردد و باریتعالی ما رانصرت دهد نعمان در این سخن می‌بود که لشکر فرس فوج فوج پیش می‌آمدند سرخیلان لشکر بر اسبان کوه پیکر بازین و لجام نشسته و علمها بر افراخته

۱- حدیقه برادر نعمان در سال ۳۶ هجری وفات یافت و در کنار گور مسلمان فارسی پای کاخ تیسفون به خاک سپرده شد.



آرامگاه نعمان بن مقرن معروف به بابا پیره

با پیلان ازدها مثال با انواع اسلحه و آلات حرب از چپ و راست میآمدند مسلمانان چون آن شوکت و شان و آن تعبیه و سامان دیدند و انبوهی لشکر مشاهده کردند بترسیدند یکی از مسلمانان گفت ای اهل اسلام من این روز را به روزی تشبیه میکنم که ابو عبیده ثقفی و باران او بر سر پل فرات کشته شدند عمر و بن معدیکرب از قلب لشکر آواز داد که ای مسلمانان چشم بر علم امیر لشکر دارید و کشته شدن را بر خود گوا را کنید که امروز روز سختی است چون وقت نماز پیشین رسید نعمان اول مرتبه علم خویش به جنبانید

مسلمانان بدیدند فی الحال از اسبان پیاده شدند و به تعجیل نماز گزاردند لغمان دیگر با علم به جنابانید و بلند گردانید چنانکه گویی مرغی سپید بود در هوا بال گشاده تکبیری گفت و بر کفار روی آورد مسلمانان به متابعت او به آواز بلند تکبیر گفتند و حمله آوردند از صدای تکبیر مسلمانان خوف و هراس بر لشکر فرس مستولی شد و پای ثبات ایشان بلغزید بدان غایت که هر کس تیری بر کمان نهاده بود از خوف میلرزید و تیر از کمان میافتاد و چون نعمان حمله کرد و مسلمانان در موافقت او حمله کردند جنگی عظیم افتاد و خلقی بسیار کشته شد نعمان در آن حالت بر مبارزی از فرس در آمد و او را به نیزه بینداخت مبارزی دیگر ضربه بر تهیگاه نعمان زده بدرجه شهادت رسانید رحمه الله علیه یک از سرداران عرب در اثناء طعن و ضرب چون نعمان را کشته دید از اسب فرود آمده دستار نعمان بر روی او در پوشید تا مسلمانان او نشناسند و اقدام ایشان در جهاد سست نشود معقل بن مقرن برادر نعمان پیش آمد و علم بر گرفت و رجزی گفت و حمله کرد می زد و می کشت تا او نیز شهید شد پس برادر دیگر نعمان سوید بن مقرن پیش آمد و علم برادر گرفت و رجزی بگفت و بر کفار حمله آورد و چند کس را اعاجم و خود زخمی شده باز گشت حذیفه الیمانی علم بر گرفت و بران لشکر حمله آورد و مبارزتها مینمود و آن روز تا نماز دیگر جنگ قائم بود و از هر دو طرف کشش بسیار افتاد چون شب در آمد لشکر به مقام خویشتن باز گشتند روز دیگر چون آفتاب طلوع کرد از هر دو جانب لشکرها ساخته جنگ شدند و روی بکار زار آوردند مبارزی از اساوره فرس بهرون آمد بر اسبی بلند نیکو نشسته در میان دو صف بایستاد و پادشاهان عجم را بستود و گفت منم پوران پسر گودرز آیا کسی در میان شما هست بهرون آید مسلمانان لاف و گزاف او شنیده بجنک

او مبادرت ننمودند بوران بر لشکر مسلمانان حمله آورد و از یک جانب بجانب دیگر بیرون شد و باز خود را در صف مسلمانان انداخت و مردی را از پشت اسب بر بود و بشکر گاه خود برد تا او را کشتند پس باز گشت و میان دو صف بیامد و مبارز خاست چون او را اجابت نکردند نوبت دیگر بلشکر اسلام حمله کرد و یکی را ربود از جانبی دیگر بلشکر خود آورد چون سیوم بار بر لشکر مسلمانان حمله آورد و خواست همان کند که اول کرد بود عمرو بن معدیکرب از بی او در تافت و صمصام خویشتن بر فرق او فرود آورد چنانچه از خود گذشته سرش را بشکافت تا بسینه او رسید بود بوران از اسب در افتاد و جان بمالک دوزخ سپرد عمر و بن معدیکرب از اسب پیاده شد و سلاح او بیرون کرد گویند کمری بر میان بوران بود که عمر و بگرفت بهفت هزار دینار قیمت کردند چون بوران بر دست عمر و کشته شد لشکر فرس حمله آوردند و نزدیک بصفها مسلمانان آمدند و تیر باران نمودند و خلقی را محروم کردند چون کفار بر تواتر تیر میانداختند و هیچ خطا نمی کرد و مسلمانان خسته شدند عمر و معدیکرب آواز داد که ای مسلمانان وای قرآن خوانان چگونه باید تصور کرد که اهالی فرس از شما در جنگ صبورتر و حریصتر باشند و شما چنین بیدل و خسته جگر باشید ذکر زنان و فرزندان خویش فراموش کنید و از ایشان بیم مدارید و روی بجنگ آرید که هر کس در این جنگ از شما کشته شود شهید خواهد بود و بنام نیکو در جهان مشهور خواهند گشت این بگفت و پیاده شد و جمعی از یاران او نیز پیاده شدند جماعتی از مبارزان عجم با شوکتی تمام روی بعمرو آوردند و با ایشان سی پیل جنگی همراه بود و بر پیلی چند کس از اساوره و مرازبه نشسته پس بر عمرو بن معدیکرب حمله کردند عمرو حمله ایشان را پناهی ثابت بدلاشت

و بایشان جنگ میکرد چنان که وصف نتوان نمود هنوز یکساعت از روز نگذشته بود که میدان را از خون فارسیان سرخ گردانیدند و آن اساوره را با سی فیل بر خاک هلاک انداختند که یکی از آنقوم خلاصی نیافت چون اعاجم چنان دیدند قبيله از ایشان قریب ده هزار سوار روی بایشان آوردند و مردی دلاور از سرداران کسری از شهر کاشان نام او آذر گرد در پیش آن لشکر میامد تاجی مرصع بجواهر بر سر داشت و علم بالای سر او میآوردند و از راست و چپ او ده پیل جنگی آراسته و مسلح میآوردند و بر هر پیلی چند کس از اساوره نامدار نیزه گذار سوار بود و پیل آذر گرد از همه پیلان پیشرو بود مسلمانان از تعبیه او حیران بودند و چاره آن نمیدانستند قیس بن هبیرت المرادی چون این بدید همچو شیر گرسنه بر ایشان - حمله آورد و شمشیر کشیده بر خرطوم پیل آذر گرد بزد و خرطوم او بینداخت پیل رو بگردانید هر چند خواستند او را نگاهدارند نایستاد تا برود آب رسیده در آب افتاد آذر گرد ازو جدا شده مسلمانان رسیدند و او را بزخم تیرو شمشیر بکشتند پس مرزبانی دیگر نام او مهر بندان بن رادان با هزار سوار نیزه دار از لشکر فرس بیرون آمد بر پیلی آراسته بر نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده و شمشیر در دست و چند پیلان دیگر از چپ و راست او میآوردند عروت بن زید الطائی روی بقوم خود آورده گفت ای برادران هیچ قبيله نیست از اهل عرب که بعون الله تعالی او را در محاربت اعاجم اجری نبوده است جز قوم ما و من میخواهم که دفع این سرهنگ مبارز که بدین تعبیه آمده است بکنم توانید مرا یاری کنید پسران عم او سیصد سوار با او موافقت کردند و با لشکر مهر بندان روی عزیمت آوردند عروه سر برهنه بآواز بلند تکبیری گفت و بر پیل مهر بندان حمله برد و خرطوم پیل را به تیغ بینداخت و مهر بندان از بالای

پیل بیفتاد و عروه شمشیری بر سر از زد چون گوی در میدان افتاد آنگاه مسلمانان بر کفار فرس حمله‌های مردانه کرده میزدند و میکشیدند که از هزار سوار کمتر از پنجاه کس خلاصی نیافت و مسلمانان از غنایم مهر مهر بندان اموال بسیار یافتند و انواع تجمل چون گوشوارها و دستوانها و طوقها و کمرها بدست اشان آمد و اجناس از زره و خود و جوشن و نیزه و تیر فرا گرفتند و عروه آن روز در آن کار بود چون شب در آمد هر لشکر بآرامگاه خود باز گشتند و به اصلاح کار خود پرداختند جنگ روز سوم:

چون بامداد شد اهل نهاوند باجمعی از شهر بیرون آمدند و دهل و نقاره مینواختند در برابر لشکر اسلام صف کشیده ایستادند و غوغا میکردند و حدیفه الیمانی آنروز تعبیه لشکر مسلمانان راست کرد و میمنه و میسره و قلب و جناح بر حکم معهود ترتیب نمود ناگاه مرزبانی از سراز به فرس نام او "نوش جان" بن بادان فرخ و شادان پیش آمد بر پیلی آراسته بر نشسته و از سواران و سرهنگان عجم جمعی در چپ و راست او میآمدند عمر و بن معدیکرب ساخته حمله نوش جان شد و شمشیر از نیام بیرون کرد و روی بدان پیل آورد چون قریب به پیل رسید نوش جان دست به کمان برد و بر عمر و تیر باران کردن گرفت و پهبانی تیر می انداخت چنانکه صد تیر بر عمرو آمد و مجروح کرد برادران عمرو بیماری عمرو بهشتافتند تا او را در پاهند نوش جان اصحاب خویش را آواز داد. مبارزان نوش جان لگام ریز بر مسلمانان تاختند جنگ در پیوست و حربی عظیم میان ایشان شد در اثناء، آن عمرو فرصت یافت و از میان لشکر بیرون دوید و صمصام خویشتن را بر خرطوم پیل زد و

بینداخت پیل روی بگردانید و بگریخت چون پاره بدوید بیفتاد و بمرد مسلمانان از چپ و راست در دویدند و به نوش جان رسیده او را به تیغ تیزهلاک گردانیدند و غوغا از مردان هر دو لشکر بر آمد و گرد و غبار بیشمار پیدا شد چون نوش جان بخواری جان داد سرهنگی از سرهنگان نهاوند نام او هرمزد بن داران با ۵ هزار سوار زبده لشکر فرس پیش آمد و روی به جنگ مسلمانان آورد خذیفه الیمانی روی به برادران آورد و گفت ای مسلمانان اعاجم را انصاف عادت نیست که به جنگ مردی مردی را بیرون فرستند چون یکمرد بجنگ ایشان روی آورد هزار کس از متصلان و یاران یکدیگر همراه آیند و با آن یکنفر ستیزه کنند این ساعت لشکری انبوه بیرون آمده است با عادت تمام و سلاح بسیار و پیلان جنگی همراه دارند بفضل و کرم باری سبحانه واثق باشید و اعتماد بر عون و حفظ او کنید و از جهت تقویت دین اسلام و رونق شریعت خیرالانام دل بمردن نهید و مرا در این کار یاری دهید که من چون حق برین قوم باطل حمله خواهم کرد یاران اجابت کردند و ساخته شدند که ناگاه دو برادر از قبیله قیس غیلان نام یکی بکیر و دیگری مالک از صف خویش بیرون آمدند و قصد کردند که ما بر سردار ایشان که هرمز است حمله خواهیم کرد و مطلوب جز او دیگر نداریم پس با یکدیگر اتفاق کردند و روی به محاربت آن گروه آوردند ساعتی با نیزه با آن لشکر جنگ کردند تا خویشتن را راهی پدید آوردند و بهر سو رسانیدند پس یکی از دست راست و دیگری از چپ بر هرمز حمله کردند و او را به نیزه بکشتند و از بالای پیل بزمین خواری افکندند هرمز بیفتاد و جان بداد لشکر هرمز چون چنان دیدند آن دو برادر را گرد فرو گرفتند و زخم می زدند تا شهید شدند رحمت‌الله پس غباری عظیم پدید آمد و از هر طرف لشکر کفار غلبه کردند و روی

به محاربت مسلمانان آوردند عمر و بن معدیکرب بر آن گردوغبار و گیرودار بیشمار گفت ای مسلمانان این روز را بروز قادیسیه سببت میتوان کرد ای مبارزان بنی زبید و ای دلیران بنی مذحج و ای مردان نخبه بدانید که هر کس که امروز در این مصاف صبور باشد فردا در مدینه قریش و قبایل عرب او را باوصاف حمیده یاد خواهند کرد و بمردانگی و شجاعت خواهند ستود پس جریر بن عبدالله الجلی روی بمردان آورد و گفت امروز مسلمانان سیوم روز است که با لشکر کفار جنگ میکنیم و از ایشان میکشیم هیچ کم نمی شوند و هر وقت که ما لشکر پرا از ایشان می شکنیم لشکری دیگر انبوه تر از آن بجنگ می آید و نعمان بن مقرن که امیر ما بود بشهادت رسید و برادران و سرداران او نیز شهید شدند و یزد جرد شهریار که پادشاه عجم است باصفهان آمده از او ایمن نتوانیم بود که ناگاه لشکری دیگر بسرما فرستد پس مصلحت آنست که در این کار تعجیل تمام کنید و این کار را زود تر از هم بگذرانیم هر کس از ما کشته شود بدار نعیم خواهد بود و هر که زنده ماند بنام نیکو او را یاد کنند طلحه بن خویلد الاسدی سوگند یاد کرد و گفت جریر راست میگوید و از این سخن عدول نمی باید نمود و اینکار هم بر این جمله به مخلص می باید رسانید اگر ظفر باشد و اگر هزیمت درین کار سعی باید کرد که ما را از این پیش با لشکر فرس طاقت نماند عمر و بن معدیکرب گفت ای سرخیلان عرب نام هزیمت میرید که انشالله تعالی ظفر روی خواهد داد و دل من گواهی میدهد که ظفر مسلمانان را خواهد بود پس گفت ای برادران امروز روزی است که هر کس کاری کند در روزگار آینده او را به نیکی یاد کنند و من قصد دارم که امروز شهادت نصیب من شود هر کس میل شهادت دارد با من همراه باید بود و الله که باز نگردم تا فتح مسلمانان

شود یا شهادت من این بگفت و بر نشست و صمصام خویش بدست گرفته رجزی بر خواند و تکبیر بگفت و بر کفار حمله کرد و سواران بنی مذحج با او موافقت کردند و با کفار محاربت مینمودند و میکوشیدند در این اثنا اسب عمر و بسر در آمد و عمرو بیفتاد و اسب بر رمید و لشکر فرس گرد عمرو فرو گرفتند عمر و جنگ میکرد تا شمشیر او بشکست عمر و شمشیری دیگر داشت نام آن ذوالنون" دست بزد و آن را بر کشید و با کفار جنگ میکرد بسیار کس را بدان شمشیر بکشت تا آن نیز بشکست عمر و دانست که اکنون کشته خواهد شد برادران خود را آواز داد که ای رفیقان بکوشید که امروز روز کوشش است و کفار از روی غلبه بر مسلمانان حمله میآوردند مسلمانان پیاپی حمله میکردند و میکوشیدند چون لشکر فرس بسیار بود از هر جانب حمله میکردند در این اثنا سرهنگی از فرس نام او بهرام بر عمر و حمله کرد و با او در آویخت و فرصت یافته شمشیری بر عمر و بزد و عمر و از آن زخم بیفتاد و کفار از هر سو بر سر او ریخته او را شهید کردند رحمه الله علیه چون عمرو شهید شد اعاجم بر مسلمانان چیره شده حمله های سخت آوردند و ایشان را باز پس بردند و از لشکر گاه جدا انداختند و دورتر بردند و مسلمانان فوج فوج گروه گروه از هم متفرق شدند و به جنگ و محاربت مشغول گشتند و آن وقت سرداری لشکر را ساریه بن - عامر الحنفی داشت، از مسلمانان جمعی برو گرد آمدند و جوشان و خروشان کف بردهان آورده بر کفار حمله میکردند و کفار را که پیش آمده بودند باز پس برانندند و قصد کردند که خود را بر قلب لشکر کفار زنند تا باشد که کاری از پیش رود پس به آواز بلند تکبیر می گفتند و لشکر متفرق شده را میخواندند دکه بر ساریه فراهم آیند چون لشکر بر ساریه جمع شوند به قصد محاربت بر قلب لشکر فرس



حمله آوردند یک طرف راه کوهی بود و جماعتی از مبارزان و سرداران عجم را آنجا کمین داشته بودند که هر گاه مسلمانان از آنجا بگذرند ایشان از کمین بیرون آمده بر لشکر اسلام بتازند و مسلمانان را که اندکی بیش نمانده در میان گیرند و همه را به قتل رسانند و لشکر اسلام از این معنی بی‌خبر بودند ، تکبیر گویان میرفتند چون برابر آن کوه رسیدند آوازی بگوش ساریه رسید که یا ساریه الجبل الجبل^۱ یعنی ای ساریه از طرف کوه واقف باش که دشمنان در پس کوه کمین نشسته‌اند ، ساریه عنان اسب بکشید و مسلمانان نیز ایستاده ، چون نیک نظر کردند جماعتی را از اعاجم دیدند که در پس کوه کمین داشتند منتظر ایستاده نزدیک بود که چون مسلمانان پیشتر روند از کمینگاه حمله آورند ساریه گفت ای مسلمانان این محض عنایت حق سبحانه است که مسلمانان را از کید و کین این لشکر خبر داد والا اگر بیخبر از ایشان میگذشتیم ما را زیان بزرگی میرسانیدند حال باید بموافقت یکدیگر برایشان حمله کنیم و جمعیت ایشان را متفرق گردانیم آنگاه روی بقلب این لشکر آوریم مسلمانان باتفاق بدان کوه حمله آوردند بعضی را کشته و برخی روی به هزیمت آوردند و چون

۱ - ... در جنگ نهاوند عمر بن خطاب روی منبر سخن میگفت هنگام سخنرانی ناگاه گفت ای ساریه کوه، کوه و ساریه در نهاوند بود. روزی که ساریه از نهاوند باز آمد گفت دشمن ما را فرا گرفت. پس آواز تو را ای امیرالمؤمنین شنیدم که میگوئی ای ساریه کوه کوه. پس خود را به طرف کوه کشیدم و سلامت ماندم.

تاریخ یعقوبی جلد ۲ صفحه ۴۵ متن عربی همین جلد صفحه

بیاری خدایتعالی آن گروه را متفرق گردانیدند روی به محاربت لشکر فرس که در قلب جمعیتی داشتند آوردند و جنگی عظیم رویداد که بشرح راست نیاید و آنوقت جماعتی را از اساوره و مبارزان لشکر فرس برهم زده بر خاک هلاک انداختند و میدان را از خون ایشان جوی خون روان ساختند و از کشته پشته‌ها شد لشکر کفر از هر طرف که روی می‌آوردند مسلمانان چون شیران گرسنه هر سو می‌تاختند و میکشند و می‌انداختند کفار عاقبت الامر مغلوب کشته روی به هزیمت آوردند و زمین نهاوند را بدست لشکر اسلام گذاشته خاک مذلت بفرق خود پاشیدند، مسلمانان دو فرسنگ ایشان را تعاقب کردند و جمعی کثیر اسیر گرفته باز گشتند و شب را در نهاوند به سر برده همه شب پاس میداشتند که مبادا لشکر کفار بی خبر باز گردند و بر سر مسلمانان شبیخون آرند لکن خدایتعالی خوفی و رعبی در دل‌های کفار افکند که برخی به قم و کاشان و بعضی به جانب ما سبذان^۱ و اصفهان رفتند.

ویراکنده شدند، دیگرروز چون مسلمانان را فتحی چنین میسر شد به جمع عنایم پرداختند توده توده و کوه کوه از غنایم جمع شد پس کشتگان خود را تفحص میکردند و مدفون می‌ساختند

۱ - ماه سبذان در اصل ماسپتان یا مس پتن نام داشته، در آواخر دوران اشکالی استان علیما بیید واقع در مرز ماد و شوش بوده و ماسباتیکا به معنی خانه " مهرک‌ها " گفته می‌شده و مرکز آن " سیمره " بوده است.

نامهای دیگر آن مهرگان کدک یا مهرجان قذق بوده که در دوره صفویه به نام پیشکوه و پشتکوه خوانده شد که تا امروز به همین اسم باقی است.

بعضی کسان را هم در آن موضع که کشته شده بودند به خاک سپردند و بعضی شهدا را در موضعی که آن را قبور الشهداء گویند آوردند و خاک کردند رحمه الله . چون از دفن شهدا فارغ شدند ، مردی از اهل نهاوند نزد سائب بن الاقرع آمد و گفت ای امیر با تو عرضی و مقصوری دارم ، سائب گفت بگو ، گفت اگر مرا و اهل و عیال مرا امان دهی من ترا به گنج بحیرجان دلالت کنم ، سائب گفت چنین باشد . اما با من بگوی که آن گنج در کجا است و این بحیرجان چه کس بوده نهاوندی گفت ای امیر . بحیرجان وزیر یزد جرد بن شهریار بوده و این یزد جرد با زن بحیرجان که در نهایت حسن و زیبایی بوده الفت نهانی داشت ، بحیرجان این معنی را دانسته لابد دل از صحبت آن زن بر داشت . این ماجرا به یزد جرد رسید روزی با بحیرجان گفت که شنیده ام چشمه آب صافی داری و از آن نمی آشامی گفت چنین باشد بعلت آنکه در حوالی چشمه پی پای شیر دیدم از ترس جان ترک جانان گفتم . یزد جرد دانست که بحیرجان از این راز آگهی یافته در ازاء آن تاجی مرصع به جواهر و زربینه آلات بسیاری به او انعام فرمود و بحیرجان آن را در خزینه نهاده است که بجز من کسی را بر آن وقوفی نیست و بحیرجان در جنگ با مسلمانان کشته شده سائب گفت نیکو باشد . نهاوندی سائب را بر آن گنج واقف گردانید^۱ . سائب آن مال را در صندوقی گذارده

۱ - ابن اثیر بنحو دیگری این داستان را ساخته است (ناگاه متولی آتشکده رسید و از حدیفه امیر مسلمین امان خواست . به حدیفه خبر دادند او را پذیرفت او گفت آیا به من و بهر که من بخواهم امان می دهی تا من و دیعه و ذخیره " کمری " را بتو واگذار کنم ؟ این و دیعه برای رزگار ذخیره شده است

و مهر کرده از یاران پوشیده همی‌داشت ، چون غنایم -ن‌هاوند جمله جمع شد خمس از آن جدا کرده باقی را بر لشکر اسلام تقسیم نمودند . القصه گنج . بحیرجان و خمس غنایم -ن‌هاوند را سایب خود برداشته به نزد امیرالمؤمنین عمر آورد . چون نظر امیرالمؤمنین بر سایب افتاد از جای بر جست و گفت و یحکای سایب از لشکر اسلام باز گو که چگونه است که مرا از فکر مسلمانان قرار و آرامی نبوده است .

سایب گفت امیرالمؤمنین را بشارت باد که از یمن همت امیرالمؤمنین مسلمانان را فتحی بزرگ رویداد و کفار مقهور و منهزم گشتند و اینک خمس غنایم -ن‌هاوند است که آورده‌ام پس امیرالمؤمنین

حدیفه گفت آری ... هر بسذو سبعة (جعبه) باو داد که محتوی جواهر نفیس و کرانبها بود که ودیعه و ذخیره بحیرجان بود .

مؤلف روضت‌الصفا می‌نویسد تخارخان در جنگ قادسیه کشته شد و اولاد او آن تاج و جواهر کرانبها را در یکی از دهات -ن‌هاوند مدفون کردند هنگامی که شکست در سپاه ایران افتاد مردی روستائی نزد سایب آمد و دو صندوق پیش او آورد ... طبری "واری" را پسر نخیرخان میدانند که در دوره انوشیروان پادوسبان آذربایجان ، ارمنستان ، دماوند و طبرستان بوده است . نام این فتودال بزرگ -ن‌هاوند در مرات البلدان بخیرخان در ناسخ‌التواریخ بخیرجان و در روضت‌الصفا تخارخان آمده است ولی صحیح آن "نخورگان" بوده که آ . ای . کولسینک در کتاب " ایران در آستان پورش تازیان " از قول مارکوارت آلمانی نقل کرده است .

از احوال لشکر اسلام یک یک می‌پرسید و سایب جواب میداد تا آنکه پرسید عمرو بن معدیکرب چونست سایب گفت امیرالمؤمنین را بقاتل او در معرکه با کفار شهید شد آنقدر او را زخم زده بودند که ما او را باز نشناختیم مگر بجامه او پس حال نعمان بن مقرن پرسید سایب گفت در جنگ روز اول کسی که پیش تر از همه شهید شد نعمان بود امیرالمؤمنین بر عمرو و نعمان و سایر شهدا بسیار گریست پس گفت بارخدا یا آنانکه برای قوه اسلام و رونق دین مبین جان داده‌اند آموزش ایشان از تو می‌خواهم الهی تو ایشان را بیامرز پس گفت ای سایب اکنون حال لشکر چونست سایب گفت بعد از تقسیم عنایم و تمشیت آن ولایت خمس عنایم باتفاق من بمدینه فرستادند و اهل کوفه بکوفه و اهل بصره ببصره رفتند آنگاه امیرالمؤمنین فرمود تا خمس عنایم را در مسجد حاضر آوردند و بر زبرهم ریختند و مهاجر و انصار را طلب فرمود همه در مسجد حاضر آمدند پس عنایم را قسمت نموده چون از تقسیم عنایم فارغ شد سایب پیش آمد و آهسته حدیث گنج بحیرجان را بگفت امیرالمؤمنین فرمود حاضر ساز سایت آن صندوق زرینه را پیش آورد و سر بگشاد عمر در آن جواهر آلات می‌نگریست و تعجب میکرد و عثمان بن عفان و علی ابن ابی طالب و طلحه و زبیر همه در آن جواهر میدیدند و تعجب می‌نمودند امیرالمؤمنین در حضور ایشان آن جواهر وزرینه را در همان صندوق که بود به بیت‌المال فرستاد تا روزی در کار مسلمانان بیاید پس بر خاستند و بخانه‌ها باز گشتند چون روز دیگر شد امیرالمؤمنین در مسجد آمد و باران را طلب فرمود و سایب را بخواند و گفت ای سایب ترا چه افتاد که خواستی که مرا در آتش اندازی سایب گفت خیر باد بیان فرمائید امیرالمؤمنین فرمود ای سایب آن صندوق جواهر آلات که تو آوردی و من آن را مهر کرده

به بیت‌المال فرستادم شب در خواب دیدم که آتش از آن صندوق بر می‌آید و شعله می‌زند و زبانه آن شعله و گرمی آن آتش بحدی نزدیک شد که من باز پس می‌شدم از خوف آنکه مبادا مرا بسوزد و من در آن حیران بودم در اثناء این حال آوازه‌ها تفی شنیدم که میگفت ای پسر خطاب این زرینه آلات را نزد همان مسلمانان فرست که در آن بذل جان کرده‌اند تا حق خویشتن در آن میان بر گیرند و خمس آن را نزد تو آرند، ای سایب همین ساعت این جواهر است را برگیر در کوفه یا بصره برده بفروش و هر کس را که در آن حقی وارد آید بدورسان و خمس از آن به نزدیک من آر تا بر مسلمانان که اینجا اند تقسیم نمایم، سایب بر حکم اشارت، آن سفت جواهر را برگرفت و به کوفه برد و در مسجد جامع نهاد و مردمان را بر خریدن آن ترغیب میداد. عمر و بن حریث المخزومی آن را به مالی عظیم به خریدو^۱ و بهاء آن را به سایب داد سایب خمس

۱ - ابن اثیر از قول سایب چنین نقل میکند. من هر دو سید پرگوهر را بر داشته (بدستور عمر " سوی کوفه روانه شدم در کوفه بازرگانان و سرمایه داران گرد من جمع شده که محتویات آنها را بخرند عمر و بن حریث مخزومی توانستند جواهر را با مبلغ دو هزار هزار (دو ملیون) در هم از من بخرند آنگاه جواهر ار سوی ایران بر دو در آنجا آنها را به چهار هزار " چهار ملیون" درهم فروخت او بسبب خرید و فروش آن جواهر توانگترین سرمایه داران کوفه شده بود پس از فتح نهند بهر یک سوار از مسلمین ۶ هزار درهم و پیاده ۲ هزار درهم بهره رسید کامل التوالایخ جلد سوم صفحه ۱۷

از آن مال جدا کرد و باقی بر جماعت مسلمانان که در جنگ نهاوند حاضر بودند از اهل کوفه و بصره قسمت کرد و خمس را پیش امیرالمؤمنین عمر آورد تا بر صحابه قسمت نماید.

بررسی عوامل شکست نهانوند

اوضاع اجتماعی ایران در اواخر دوزه ساسانی بر مبنائی بود که هرروز قوی قوی تر و توده عظیم فقرا و بی چیزان ضعیف تر و بی چیزتر می شدند ، بدین ترتیب تضاد آشکاری بین طبقه بارز فئودالها با روستائیان که به زمین بسته بودند بوجود آمد ، "قدرتهای سه گانه تاریخ زمامداران ، روحانیون و دهگانان " که مالک زمینهای مزروعی بودند از هم جدا شده و موجبات شکست اساسی خود را فراهم آوردند سران نظامی ، روحانیون و دهگانان بیشتر بخود متکی بوده ، چندان اعتنائی به حکومت مرکزی نداشتند ، لکن طبقه خرده مالک و ماموران کشوری وابسته به حکومت و دستگاه شاهی بودند ، بین این گروه هم دلستگی زیاد نبود و در خفا با یکدیگر مبارزه میکردند این تضاد بیشتر به از هم گسیختگی شیرازه مملکت و از میان رفتن اتحادی که در این زمان حساس لازم بود دامن می زد . جنگهای اواخر عصر ساسانی بخصوص با دولت روم نیروی

تولیدی را به حد زیاد کاهش داد زیرا این کشاورزان بودند که بیشتر از بین خود سرباز میدادند و نیروی بازوی خویش را به جای تولید مواد کشاورزی در میدان جنگ هدر می‌دادند. وقتی تولید کم می‌شد دولت برای احیای خزانه مالیاتهای هنگفتی بر مردم پیشه‌ور شهری و روستائی تحمیل میکرد. در این زمان حساس مردم با رژیم حاکم سخت احساس بیگانگی میکردند. این عدم تساوی و نابرابری را که بر جامعه حکمفرما بود می‌توان یکی از عوامل مهمی دانست که ایرانی را شیفته شعار پرجاذبه " برابری و برادری " مسلمین کرد " هر چند بعد از مدتی عرب بر این شعار پر محتوای خود خط بطلان کشید و همان شیوه کسراها و قیصرها را در پیش گرفت و به ایرانیان به دیده حقارت نگریست، لکن ایرانی اسلام را پذیرفته بود نه عرب را. و می‌بینیم پس از چندی که از حکومت عمال عرب در ایران گذشت ایرانی دوباره خود را باز یافت زیرا فرهنگ این قوم دارای نیروی حلاله‌ای است که دشمن را در خود محوم میکند، بقول عبدالرحمن بدوی " این نژاد چند پهلوی پر از ملکات " دو باره به خویشتن خویش دست یافت.

زمانی که اسکندر و مغول به این سرزمین یورش بردند جامعه ایرانی دارای تارو پودی محکم از سنت‌ها، آداب و مذهب قوام یافته بود. نهادهای آن می‌توانست به خوبی در مقابل هجوم فکری قوم مهاجم پایداری کند و از هم نپاشد هر چند از جهت نظامی شکست خورده و تغییر فرم داده بود ولی این تغییرات سطحی و ظاهری بود و نمی‌توانست در عمق رسوخ نماید. اسکندر مهاجم توانمند یونانی با توشه‌ای از افکار فلاسفه بزرگ یونان با روحیه‌ای قوی، خشن و وطن پرستانه به داخل خاک ایران پا نهاد اما وقتی از مرزهای شرقی می‌گذشت دیگر آن جوان مصمم شجاع که جز به

پیروزیهای نظامی و افکار فیلسوفانه خود می‌اندیشید نبود. آداب و رسوم ایرانی، روح تحمل پرستی و شکوه در بار جانشینان کورش و داریوش چنان در او نفوذ و رسوخ نمود که از او فردی زن باره، شهوت پرست و میخواره بوجود آورد و آن خوی حکیمانه را از دست داد. یا مغول که به قصد ویرانگری آمده بود بعد از اینکه در جامعه ایرانی جا افتاده پذیرای خوی و خصلت ایرانی شد و نهادهای اسلامی جامعه ایرانی در عمق روحش نفوذ کرد تا جائیکه جانشینان هلاکو را می‌بینیم که مسلمان و شیعه مذهب شدند و به عبارت "الله" پرداختند و اصول جهابینیشان دگرگون گردید. اما حمله اسکندر غز و مغول را با حمله عرب نباید یکی دانست، در هجوم عرب ایران عوامل پوسیدگی و شکیب را در درون جامعه خود داشت زیرا یک قوم در اثر حمله خارجی شکست نمیخورد بلکه عوامل درونی است که زمینه را برای فرو ریختن دیوارهای مقاومتش در برابر هجوم خارجی فراهم می‌سازد.

همان طور که در مقابل حمله عرب این زمینه مساعد فراهم بود. در این عصر نهادهای جامعه ایرانی سست و بی‌مایه شده بود مذهبی که رهبران آن عده‌ای روحانی خود پرست بودند که بنام مذهب بر همه سطوح جامعه و حتی در دربار هم اعمال نفوذ میکردند، آن شکوه و جذبه زمان اردشیر و شاهپور را نداشت مردم از بیداری گریها، سنگینی خراج، دردها و مصیبت‌های فراوان اجتماعی رنج می‌بردند.

یکی دیگر از عوامل مهم پیروزی قطعی مسلمین را در آخرین نبردها در نهادها باید در ساخت سیاسی اجتماعی جامعه ساسانی جستجو کرد. وضع طبقات و درجه بندی آن که از زمان اسکندر بهم خورده بود مجدداً "در اوایل تشکیل دوره ساسانی بوسیله اردشیر

پاپکان پایه ریزی شد. موقعیت و امتیازات طبقه اشراف و نجبا که بیشتر همان زمینداران بزرگ بودند مشخص گردید. اردشیر و سایر پادشاهان ساسانی برای تثبیت طبقات اجتماعی کوشش بسیار کردند. اردشیر در وصیت نامه خود که "در نامه تنسر" آمده است میگوید:

"از هیچ چیز چندان ترس نداشته باشید که از سری که دم گشته یا دمی که سرگشته... زیرا از گرویدن مردم از حالی به حال دیگر، نتیجه آن می شود که هر کس چیزهایی نه درخور او و برتر از پایه منزلت او می جوید...!"

ابن مقفع می گوید. اردشیر برای حفظ خون و حرمت خاندان گفته است (و من باز داشتم از آنکه هیچ مردم زاده زن عامه نخواهد تا نسب مصون ماند هر که خواهد میراث بر آن حرام کردم و حکم فرمودم تا عامه مستقل و املاک بزرگان نخرند تا هر یک را در حد و مرتبه معین ماند و به کتابها و دیوانها مدون گردانید و حکم فرمود که هر که از این سنت بگذرد مستحق وضع درجه باشد. "۲

خون خاندان اشراف و نجبا دارای برتری خاصی نسبت به سایر طبقات پست تر بود و سعی می شد که از آلودگی و ترکیب آن با سایر خونها جلوگیری شود، قوانین مملکتی هم چنان تنظیم شده بود که حافظ منافع آنها بود. اسامی خاندان بزرگان در دفاتر مخصوصی ثبت می شد مقامات مملکتی ارثی بود، کسی را حق ارتقاء از منزلتی به منزلت دیگر نبود. کریستن سن می نویسد "جامعه ایرانی بر دور کن قایم بود مالکیت و خون" در این عصر امتیاز به خسروانی کلاه و زرینه کفش بود، زن و بستان سرا مایه فخر و ممیز شخصیت بشمار

۱ - تاریخ اجتماعی ایران صفحه ۶۲۴

۲ - همان ماخذ صفحه ۶۲۷

می‌رفت . وضع طبقات چنان محکم و پا بر جا بود که کسی را حق ارتقاء از درجه و طبقه خود به درجه دیگر نبود . فردوسی طی داستانی نقل میکند که انوشیروان برای لشکر کشی به روم به ۳۰۰ هزار درهم محتاج گردید " کفشگری داوطلب پرداخت این پول شد پس از تقدیم وجه به فرستاده و مامور سپاه گفت که فرزند مستعدی دارم با اجازت شاه می‌خواهم که او را به فرهنگیان بسپارم . باشد که روزی به مقام دبیری برسد .

یکی پور دارم رسیده به جای به فرهنگ جوید همی رهنمای
اگر شاه باشد بدین دستگیر که این پاک فرزند گردد دبیر
شاه با این پیشهاد موافقت نمی‌کند و می‌گوید :

چو بازارگان بچه گردد دبیر هنرمند و با دانش و یادگیر
چو فرزند ما بر نشیند به تخت دبیری ببایدش پیروز بخت
هنر یابد از مرد موزه فروش سپارد بدو چشم بینا و گوش
به دست خردمند مرد نژاد نماند جز از حسرت و سرد باد
بها بر، پس مرگ، نفرین کند چو آیین این روزگار این بود
هم اکنون شتر بازگردان ز راه درم خواه، از موزه دوزان مخواه
فرستاده برگشت و شد پادرم دل کفشگزان درم پرز غم
پس از اردشیر سایر پادشاهان هم سفارشات جد خود را بکار
بسته و معتقد بودند که توده عظیم رنجبران را خداوند فقط برای
تامین منافع و آسایش آنها آفریده است .

هر چه به پایان این عصر می‌رسیم می‌بینیم که فشار و خفقان بر توده محرومان روبه افزایش است، گر چه به آنها تلقین کرده بودند که محرومیت و فقر سر نوشت محتوم آنها است، ولی بی‌شک ناراضیهای شدید باعث همبستگی و آگاهی آنها شده بود . هر چند تاریخ حرکت‌های آشکاری را در این عصر گوشزد نمی‌کند ولی می‌توان

درک کرد که اعتراض‌هایی بر علیه نظام موجود می‌شده است و مردم در انتظار ناجی‌ای بودند که به هدایت و رهبری آنان بر خیزد. این ناجی کسی جز مزدک نبود. اصول عقاید او که تعدیل ثروت و رفع ستم از مردم محروم و فقیر بود بزودی توانست گروه زیادی از مردم را بخود جذب کند و در اندک مدت پیروان بیشماری را برای او فراهم آورد. مزدک میگفت: خداوند عالم همه نعمت‌ها را برای همه یکسان آفریده است و همه مردم باید بطور مساوی از مواهب طبیعت برخوردار وزن و خواسته از آن همه باشد. باید مال ثروتمندان را گرفت و میان فقرا تقسیم کرد. از نظر او هیچ فردی را بر دیگری برتری نیست "ابن بطریق" در باره آئین مزدک می‌نویسد خداوند ارزاق را در روی زمین آفرید که مردم آنها را میان خود بطور برابری قسمت کنند و کمی از دیگری بیشتر نداشته باشد ولی مردم بین خود ظلم میکنند و هر کسی نفس خودش را به برادرش ترجیح میدهد ما می‌خواهیم مال فقرا را از ثروتمندان گرفته‌ایم و از توانگران به تهی‌دستان بدهیم... تا آنکه احدی را بر دیگری امتیاز نماند.^۱

در مورد اشتراک زن تاریخ نویسان زورمند یعنی مؤبدان دین زرتشت که خود قشری از همان حاکمان ستمگر جامعه بودند به او تهمت‌های ناروایی زده‌اند و مورخین بعدی هم بدون تامل آن را نقل کرده‌اند از جمله نظام الملک در سیاست‌نامه می‌نویسد...

"آنگاه گفت زنان شما چون مال شما است باید که زنان را چون مال یکدیگر شناسید تا هیچکس از لذت شهوت دنیا بی‌نصیب نماند و در مراد بر همه خلق گشاده بود."

ولی چگونگی توان این اتهام را بر مردی زاهد و پشمینه‌پوش وارد ساخت در حالیکه به پیروان خود تاکید میکرد که باید به تزکیه نفس بپردازند و از علایق مادی بریده به معنویات توجه نمایند. او کشتن حیوانات را حرام میدانست و توصیه میکرد که مردم از شیر و سبزیجات استفاده نمایند.

خلاصه اینکه رسوخ عقاید و افکار مزدک در مردم منجر به قیام بزرگی علیه مالکان و مستکبران جامعه گردید و قباد ساسانی هم که خود از قدرت موبدان و زمینداران بزرگ در رنج بود به او ایمان آورد و اقداماتی در جهت تعمیم عدالت اجتماعی بعمل آورد ولی سرانجام مقهور گشته و از سلطنت بر کنار گردید و مزدک و مزدکیان هم در سال ۵۲۹ میلادی به طرز دردناکی سر کوب شدند. اما بذران‌دیشه‌های مردمی او همچنان در بین توده باقی بود و مردم همواره در انتظار موعودی دیگر بودند.

اگر ندای مزدک مردمی معدود را در محدوده جغرافیائی خاصی بحرکت در آورد این بار بانگ فراگیر و رسای " الله اکبر " بعد از صدواندی سال از آن قیام از گلدسته‌های مدینه برای رهائی همه محرومان جهان بگوش رسید و ملتهای ایران و روم و سپس بعضی کشورهای دیگر را از قید وابستگیهای نژادی و قومی و از سلطه رزمندان زورمند رها نید و نوید آزادی و برابری را چون نسیمی عطراگین به مشام جان همه رسانید. مردم اسیر و گرفتار ایران که صدای آزادی را از ورای مرزهای سرزمین خود شنیده بودند هر آن انتظارناجیانی را می‌کشیدند که به نجات آنان بر خیزد و دیدیم که سپاهیان به زنجیر کشیده^۱ شده ایران درمقابل مسلمین پایداری

۱ - میگویند در آخرین جنگ هر چهل نفر سپاه ایران را به زنجیر می‌بستند تا از فرار آنها درمقابل سپاه دشمن جلوگیری نمایند.

چندانی نکردند ، و بر همین اساس بود که مر دم خود با رغبت راه را برای ورود سپاه اسلام فراهم آوردند . مورخین نوشته‌اند در جنگ " پل " عدمای از مر دم ابوعبید را یاری کردند و برای سر- بازان اوپل بستند و آنها را از آب گذراندند و باز می‌نویسند هنگامی که به اصفهان حمله شد " فادوسبان " استاندار شهر مردم را تشویق به جنگ و پایداری در مقابل دشمن میکرد ولی مردم اصفهان حاضر به نبرد با اعراب نشدند زیرا فادوسبان ستمگر را نماینده حکومت فاسد ساسانی میدانستند .

بغیر از آنچه که گفته شد عوامل متعدد دیگری در پیروزی اعراب مسلمان و شکست ایرانیان مطرح است که به شرح آن می‌پردازیم . یکی از عوامل مهم شکست نهاوند و فتح سراسری ایران بدست مسلمانان ، جنگهای طولانی خسرو پرویز بود که نتایج سوء آن در زمان یزدگرد معلوم شد و سرانجام به سقوط رژیم ۵۰۰ ساله تخمه داران ساسانی منجر گردید .

۱ - جنگهای ۲۴ ساله خسرو پرویز ۵۹۰ - ۶۲۸ .

خسرو دوم پسر هرمز چهارم در سال ۵۹۰ به تخت سلطنت نشست ، او یکی از پادشاهان عیاش و خوشگذران ایران بود که با همه خودکامگی و عیاشی دیگران ، تالی او را نمی‌توان یافت ، به قول طبری بیش از سه هزار همخوابه و هزاران دختر خدمتکار و سه هزار پیشخدمت مرد و هزاران نوازنده و سازنده ۷۶۰ فیل و ۸۵۰۰ اسب راهوار و ۱۲ هزار استر و قاطر برای حمل اثاث و اسباب دربار داشته است به روایت دیگری از همین مورخ او ۱۶ هزار نفر زن و کنیز و ۹۹۹ فیل ۵۰ هزار راس چهار پا مرکب از اسب و استر و قاطر نگهداری میکرده است شرح عشق‌بازیهای او با شیرین همسر

زیبای ارمنیش معروف است .

داستانهای این عشقبازی را نظامی گنجوی به رشته نظم کشیده است . از وقایع مهم زمان خسرو جنگ او با بهرام چو بینه و نبردهای ۲۴ ساله او با رومیان است . نبرد بهرام چو بینه که یکی از سرداران مشهور و کارآزموده سپاه ایران بود با خسرو پرویز ، به این جهت بود که وقتی اعیان مملکتی وجود هرمز چهارم را که اصلاحاتی به نفع جامعه خود بعمل آورده بود برای ادامه سلطه خود بر سرنوشت مردم مضر دیدند . او را کور نموده و به زندان انداختند و پسرش خسرو را به جای او به تخت سلطنت نشاندند اما بهرام که مردی مقتدر و صاحب جاه و مکننت بود با خسرو کنار نیامد ، در نتیجه جنگی بین آنها در کنار رود زاب در گرفت که منجر به شکست خسرو شد . خسرو به روم پناه برد و موریسیوس به او قول کمک داد بشرطی که ایران از ارمنستان تا دریاچه وان و میافارقین و شهر دارا صرفنظر نماید ، هنگامیکه خسرو به دربار امپراتور روم وارد شد . هدایائی بدین قرار از طرف او به موریسیوس تقدیم گردید . میزی به طول سه ذرع که دارای پایه‌هایی از طلا بود .

سیدی طلائی با صد دانه در گرانبها هر کدام به وزن یک مثقال صد غلام با گوشواره‌هایی زرین . در مقابل امپراتور هم او را به فرزندی پذیرفت و دختر خود ماریه را که در ایران به مریم معروف شد به عقدش در آورد و صد هزار سوار . بیست‌کنیز و دو هزار دینار در اختیارش قرار داد . خسرو با این امکانات توانست بهرام را شکست داده و دو باره تاج و تخت موروثی را تصاحب کند . پس از این واقعه بهرام به دربار خاقان ترک پناه برد ولی در آنجا به فرمان مجرمانه خسرو پرویز بوسیله همسر خاقان مسموم شد . خسرو گرچه دو باره به سلطنت رسید ولی با شورشهای داخلی مواجه شد

که عامل اصلی آن ، تضادهای درون جامعه ساسانی بود از جمله شورش نصیبین که موجب پریشانیهای زیاد گردید ، همچنین اعدام بندویه دائی خود که خیال عصیان و سرکشی داشت . ولی آنچه که بیش از همه موجب نابسامانی و بدبختی گردید جنگهای ۲۴ ساله ایران و روم بود وقتی که مورسیوس در ۶۰۳ م - بدست شخصی بنام فوکاس کشته شد . خسرو چون خود را در مقابل خانواده موریس متعهد می دید سپاهیان زیادی جمع آوری کرده ، ابتدا به بین النهرین لشکر کشید و شهر دارا را گرفت ، سپس شهرهای آمد^۱ و میافارقین و اُدسا^۲ را متصرف شد . فتوحات او آنقدر ادامه یافت که بیشتر شهرهای آسیای صغیر را گرفته به دروازه های قسطنطنیه رسید از طرف دیگر مصر هم که یکی از ممالک ثروتمند و پر اهمیت روم بود بدست ایرانیها فتح گردید .

در این زمان فوکاس قاتل موریس بدست هراکلیوس کشته شد باین امید که بتواند با خسرو صلح کند ، اما خسرو زیر بار صلح نرفت زیرا سرداران او بنامهای شاهین و سهر براز به فتوحات درخشانی نائل آمده بودند . شاهین سپاهیان خود را تا تنگه بسفر راهنمایی کرد . شهر براز هم فلسطین ، شبه جزیره سینا ، اسکندریه و مصر را متصرف شده بود . پرویز فرمان داد تا صلیب حضرت عیسی را به تیسفون آوردند .

شکست رومیان بیشتر عامل درونی داشت . وضع پریشان داخلی . تهی بودن خزانه ، حمله آوارهای وحشی از شمال دولت روم را به نابودی کشانده بود لذا از ایران در خواست صلح کرد اما این بار هم مورد قبول واقع نشد . پرویز فرستاده او را زندانی کرد که چرا هر قل را زنجیر

۱ - شهر آمد دیار بکر کنونی است .

کرده به درگاه او نیاورده‌اند هر قل پس از آنکه از این امر واقف شد و دانست که بزودی بدست خسرو پرویز خواهد افتاد تمام خزائن و گنجهای موجود از خزانه را در کشتیها ریخت و قصد داشت از راه دریا به سرزمین کارتاژ در شمال افریقا که جای امنی بود پناه برد گویند بادی مخالف وزیدن گرفت و سفاین پر از گنجینه را به طرفی که کشتیهای ایران بود هدایت نمود، ایرانیان بدون هیچ زحمتی آن همه گنج و جواهر را متصرف شدند و آن را بنام گنج باد آورده خواندند!

پس از این واقعه کشتیان چون وضع را بسیار آشفته و مملکت خود را در شرف نابود دیدند تمام اموال کلیسا را در اختیار هر قل گذاشتند. هر قل با کمک مردم در مقابل سپاهیان ایران مقاومت شدیدی بخرج داد و از حالت دفاعی موضع تهاجمی بخود گرفت. خسرو پرویز شاهین را به محاصره قسطنطنیه فرستاد لکن او در این کار توفیقی نیافت و مورد غضب شاه واقع شده به قتل رسید. هراکلیوس در سال ۶۲۷ میلادی دستگرد را در نزدیکی تیسفون محاصره کرد، شدت حمله رومیان به حدی بود که خسرو پرویز از دستگرد به تیسفون فرار کرد. مردم شهر مقاومت دلیرانه‌ای کردند بطوریکه هراکلیوس نتوانست کاری از پیش ببرد. فراز خسرو از دستگرد

۱-..... و دیگر گنج باد آورده بود از آنکه ملک روم همی به حبشه فرستاد. هزار کشتی پر جامه و گوهر و مروارید و زر و سیم و ملک روم همی ترسید و از دشمن و این خواسته‌ها به حبشه همی فرستاد. پس باد آن کشتی بگرفت و به عمان افکند که به پادشاهی عجم و بدست پرویز افتاد و آن گنج باد آورده نام کرد - تاریخ

موجب نارضائی بزرگان مملکتی و سران نظامی شد تا جائیکه او را از سلطنت خلع و پسرش قباد " کواد " را که مورد پشتیبانی آنها بود به سلطنت برداشتند کمی پس از این واقعه خسرو را در زندان به قتل رسانیدند .

قباد شرویه با هراکلیوس به موجب قرار داد زیر صلح نمود .

۱ - سرزمینهائی که طرفین از خاک یکدیگر گرفته‌اند پس داده

شود و وضع مرزها بحال قبل از جنگ بر گردد .

۲ - اسرای هر دو طرف مبادله شود

۳ - صلیب عیسی (ع) به روم پس داده شود . " این امر مصادف

با ۱۴ سپتامبر سال ۶۲۹ میلادی است که مسیحیان هنوز آنرا جشن

میگیرند " بطوریکه اشاره شد جنگهای ۲۴ ساله خسرو پرویز به نتیجه

قطعی نرسید . پیروزیهای اولیه که در ظاهر درخشان مینمود و ایران

را به وسعت زمان هخامنشی رسانیده بود باعث گردید هزاران

روستائی که عاملین اصلی تولید بودند به میدانهای جنگ فراخواند

شوند و اکثر روستاها از بازوی تولید و مولد کار خالی گردند این

مسئله به تواتمندی بقیه سپاه هم لطمه شدید وارد ساخت و بین

شاه و اعیان مملکتی و سران نظامی ایجاد نفاق و چند دستگی کرد .

ایالات تقریباً ارتباط خود را از مرکز بریده بودند و ضربه

شدیدی به یگانگی و وحدت ملی و قوام دولت ساسانی وارد آمد ،

بطوریکه در حمله تازیان آن همبستگی گذشته در بین ارکان جامعه

و سازمانهای ارتش نبود .

جمعیت شهری و روستائی سنگینی بار مخارج جنگ را به سختی

بر دوش خود حس میکردند طغیان دجله و فرات ، بروز و با که

عده زیادی را به هلاکت رسانید بر پریشانی اوضاع افزود .

جنگهای بیهوده ۲۴ ساله و کشته شدن عده زیادی از جوانان

خانواده‌ها، اخذ مالیات‌های سنگین که ماشین جنگی او را به گردش درمی‌آورد همه باعث ناامیدی و یاس مردم شد، حتی وقتی درزندان بود مردم از فکر انتقام او غافل نبودند بطوریکه قبل از قتل او فرزندش مهرداد را که به او دلیستگی زیاد داشت جلو چشمش سر بریدند. بعد از خسرو پرویز شیرازه امور از هم گسیخته شد، به طوریکه در مدت ۴ سال ۱۲ تن از شاهزادگان زن و مرد به سلطنت رسیدند ولی هیچکدام نتوانستند به اوضاع پریشان سروسامانی بدهند لذا زمینه برای سقوط شاهنشاهی ۵۰۰ ساله ساسانی فراهم شد، در چنین شرایطی بود که یزدگرد سوم به سلطنت رسید، او هم با همه تلاشی که کرد نتوانست از فرو ریختن بنیان سست کاخ دودمان خود جلوگیری نماید.

۲ - دومین عامل را از کتاب گنج دانش^۱ نقل میکنیم. در ملاقاتی که مؤلف با مانوکی لیمچی^۲ دانشمند زردشتی اهل هند در تهران داشته از زبان او علل شکست ایران ساسانی را از اعراب مسلمان بیان مینماید، مانیز خلاصه نظرات او را در سه بخش طبقه بندی کرده و نقل میکنم.

الف - اولین چیزی که مایه ویرانی این کشور و پریشانی

۱ - گنج دانش تالیف محمد تقی خان متخلص به حکیم صفحه

۲ - مانوکی لیمچی هوشنگ هاتیریا ملقب به درویش غازی در سال ۱۲۳۸ هجری در دهکده "مراه" هندوستان متولد شد. او بیشتر شهرهای هندوستان و ایران را گردش کرد. زبان گجراتی را خوب میدانست و از کتب تاریخی ایران قدیم و احوال زردشتیان اطلاع کافی داشت.

پارسیان شد یکی آن است که موءبدان اندک اندک خود بین شده پادشاهان و بزرگان کشور را حقیر گرفته به هیچ نشمردند و آشکار میگفتند که خداوند ما را بر بندگان خود پیشوا کرده و به نگهداری ایشان فرستادند، شهر یاران و بزرگان راتا مانگوئیم نباید بکاری بپردازند و خداوند روی زمین مائیم ومردمان باید به فرمان ما باشند. چون شهریاران گوشی به این سخنان نمیدادند اینان نیز کم کم آشوب بر پا کرده بزرگان کشور را بیدادگر و ستمکار نامیدند مانوکچی معتقد است که موءبدان انحصارگر، بازرگانان، پیشه وران و بزرگان را که با پادشاهان رفت و آمد داشتند به پرستشگاهها راه نمیدادند. این مسائل موجب بروز آشوب در طبقات پائین به خصوص در میان مردم پارس گردید. روش نامعقول روحانیون زردشتی منجر به اعتراض یکی از موءبدان خردمند بنام بهزاد شد ناچار بهزاد در اثر توطئه روحانیون تاب ماندن در کشور رانیاورد و به " هام آوران " رفت.

در آنجا با محمد "ص" که به بازرگانی آمده بود آشنا شد. بهزاد پس از آنکه چند سال بعد حضرت به مدینه جرت فرمود. او نیز به مدینه رفت و مسلمان شد. حضرت هم او را سلمان فارسی نام نهاد مانوکچی معتقد است مسلمان بواسطه کینه شدیدی که از موءبدان در دل داشت در راهنمائی لشکرکشی خلیفه دوم به ایران تاءثیر بسزائی داشته است.

ب - عامل دیگر را اینگونه بیان میکند. چون سیف ذوالاذن از ستم حبشیان که برین مسلط شده بودند به انوشیروان پناه آورده بود. انوشیروان عده زیادی از زندانیان را به سرداری (و آرز) کرمانی به یمن فرستاد و آرز یمن را گرفت و به سیف سپرد اما پس از چندی آنها حکومت را از دست سیف خارج کرده خود فرمانروای

- یمن شدند، همینها عمر را در لشکر کشی به ایران یاری کردند.
- ج - مانوکچی عامل سوم را آشوبهائی میداند که بوسیله بازماندگان مزدک در نقاط مختلف کشور بوجود میآمده است که در اثر آن پانصد خانواده از بزرگان و شاهزادگان در راه کرمان به "آبخست هرمز" رفته و با چند کشتی به هندوستان رفتند.
- ۳- هرچند مزدکیان و پیردان او بیرحمانه بوسیله انوشیروان و عمال او سرکوب شدند ولی ریشه افکار و عقاید آنها که در روح مردم جای داشت و از بین نرفت.
- ۴ - عدم اعتماد مردم به یزد گرد و نارضائیهای عمومی و پوسیدگی درونی جامعه فتودالی ساسانی
- ۵ - اعتقاد عرب به فتح ایرانیان بنا به نویدی که از جانب خدا و پیامبر به آنها داده شده بود.
- ۶ - دوانگیزه مهم عرب را به کار جنگ و امیدداشت. اگر کشته می شد به بهشت می رفت. اگر زنده می ماند به رؤیای طلائی خود جامعه عمل می پوشانید و وارث ثروت زیادی از غنایم و گنجینه های خزاین ایران میگردد و به زنان زیبای ایران و روم که جزء غنایم بود دست می یافت. و این دو برای او بسیار مهیج بود.
- ۷ - عرب مسلمان بر خلاف ایران در داخله خود دارای تضادهای مختلف اجتماعی نبود آنها در زیر پرچم توحید با عقیده های واحد و محکم قدم به میدان مبارزه نهادند، در حالیکه ایرانیان علی رغم نیروی نظامی قومی دارای اختلاف و تشتت آرا بودند.
- ۸ - عرب مسلمان جنگجویی مبارز بود و بی واهمه به سپاه دشمن حمله میکرد به خصوص وقتی که تعداد زیادی اسب بدست آورد تا عمق سرزمین های دشمن هجوم میبرد و بار و بُنه او را صدمه میزد و از میان بر میداشت.

۹ - نزدیک بودن بیسئون پایتخت ایران به مرزهای عرب، دسترسی آنها را آسان کرد زیرا اگر پایتخت در داخله بود اعراب بزودی نمیتوانستند آن را تصرف کنند.

۱۰ - بر چیده شدن بساط دولت حیره بدست خسرو پرویز در سال ۶۰۲ میلادی و کشته شدن نعمان بن منذر که خود مانند سدی میتوانست در مقابل هجوم عرب پایداری کند.

۱۱ - از عوامل دیگر خود سری و روحیه تجزیه طلبی سران نظامی بود که هر کدام حاکم ایالتی از ایالات ایران بزرگ بودند. ۱۲ - کشته شدن عده زیادی از شاهزادگان و تخمه داران ساسانی بدست شیرویه در سال ۶۲۸ بهمین جهت افراد لایقی بجای نماندند که در مواقع ضروری بتوانند به اوضاع آشفته سروسامانی بدهند زیرا بعد از این کشتار از ۶۲۸ تا ۶۳۳ دوازده تن از زن و مرد حتی کودک در مدتی کمتر از ۵ سال به سلطنت رسیدند. که هیچکدام نتوانستند عامل مؤثری در تمشیت اوضاع پریشان وطن خود باشند و این خود باعث بوجود آمدن آشفتگی داخلی و بی بندوباری سران نظامی و اعیان مملکتی بود. این آشفتگیها چیزی نبود که اعراب آنسوی مرزها از آن بی‌خبر بمانند.

۱۳ - عوامل طبیعی هم درستی و از هم پاشیدگی بنیان دولت بخت برگشته ساسانی بی‌اهمیت نبود مثل طغیان دجله و فرات و با تلاقی شدن زمینهای کشاورزی و شکستن سدها و به دنبال آن قحطی و خشکسالی و بروز وبا در ۶۲۸ میلادی که بیش از صد هزار نفر را از میان برد دیگر وزش بادهای شدید و هجوم توده‌های عظیم شن بطرف لشکریان ایران

۱۴ - شکست رومیان از اعراب و باز شدن مرزهای ایران به روی

۱۵- از عوامل دیگر حرص و ولع پادشاهان ساسانی در جمع‌آوری گنجها و انباشتن خزائن و در نتیجه تحمیل مالیاتهای سنگین بر پیشه‌ور شهری و عیت روستائی بود. خسرو علاوه بر غنائم از جمله گنج بادآورده که آن را معادل ۷۰۰ میلیون درم (۲۴/۵ میلیون لیره طلای انگلیسی) تخمین زده‌اند در اواخر سلطنت خود نزدیک به ۲۳۰۰ میلیون درم (۸۰ میلیون لیره طلای انگلیسی) در خزانه اندوخته بود. میگویند با وجود اینهمه ثروت حتی برای یک دینار انسانی را به قتل میرسانید.

۱۶ - نفوذ زیاد ازحد روحانیون زردشتی و اعمال فشار بر مردم بخصوص بر اقلیت‌های مذهبی مثل یهودیها، مزدکیان و مسیحیان خود از عوامل نارضائی دیگر بود.

۱۷- جنگهای صد ساله ایران و روم از ۵۲۷ تا ۶۲۸ م یعنی از زمان قباد پدر انوشیروان باپوستی‌نیا تا پایان سلطنت خسرو پرویز را که نتیجه‌اش ضعف اقتصادی مملکت و از بین رفتن نیروهای تولیدی و کاهش درآمد کلی و بهره‌کشی‌های زیاد برای جبران خسارات جنگ بود از عوامل زیانبار دیگر بحساب می‌آید.

۱۸ - هجوم اقوام بیگانه به مرزهای دولت ساسانی.

این اقوام مرزها، ترکها و هبنالیان بودند همواره مرزهای ایران را مورد حمله قرار میدادند و نیروی تولیدی و نظامی را به تحلیل میبردند. این طوایف در شرق، شمال شرقی و شمال غربی که فاصله زیادی با توجه به وسایل ارتباطی آن روزگار با مرکز حکومتی داشتند اشکالات زیادی ایجاد میکردند. مخصوصاً " اقوام خزر که در ناحیه خزر بصورت متشکل زندگی میکردند بار اول از این طایفه در ۵۸۵ میلادی خبر داریم که با هرمز پدر خسرو پرویز جنگهای متعدد کردند و هرقل را در محاصره تفلیس و دربند یاری کردند. دیگر

هبتالیان بودند که در مرزهای شرقی ایران در نواحی جیحون و افغانستان دولتی تشکیل داده بودند .
و سرزمینهای مجاور خود را بیشتر اوقات تهدید میکردند ،
این اقوام زردپوست در قرن پنجم میلادی از سرزمین کانسو در چین
به نواحی مزبور آمده بودند ولی سرانجام ترکها آنها را از میان بر
داشتند و خود جانشین آنها شدند و موجب مزاحمت ایران گردیدند
این ترکها که بنام اولین خاقان خود (تئومن) ترک خوانده شدند
اصل آنها از ایالت کانسوی چین بودند که در شمال غربی قفقاز
شمالی پیش رفته و در نواحی دریای سیاه و دریای آرف تشکیل
حکومتی دادند .

یزدگرد سوم و سرانجام کار او

یزدگرد پسر شهریار نوه خسرو پرویز در سال یازدهم هجری برابر با ۱۶ فوریه ۶۳۲ میلادی و ارث تاج و تخت مملکت پراشوب و پریشانی ایران شد.

بعقوبی در جلد اول تاریخ خود صفحه ۲۱۵ مینویسد (....).
همی یزدجرد را یافته مادرش زنی جحامتگر بود که خسرو با او در
آمیخته و یزدجرد را زائید. یزدجرد را به فال بد گرفتند و او را پنهان
کردند و پس از بیچارگی او را به پادشاهی بر داشتند.

فردوسی در شهنامه گوید که جلوس او روز ارد (بسیست بهجم)
از ماه اسفندارشد بود. مبدأ" تاریخ یزدگردی را که از جلوس وی
گرفته اند ۱۶ - ژوئن ۶۳۲ میلادی برابر با ۱۹ ربیع الاول سال ۱۱

۱- برای آگاهی کامل از احوال یزدگرد به مقاله سعید نفیسی

در مجله مهر شماره ۲ سال اول صفحه ۱۳۱ مراجعه فرمائید.

هجری میباید. این بلخی در فارسنامه صفحه ۱۱۱ می نویسد.
 این یزدجرد بن شهریار دایه داشت مهربان و در آن عهدگی
 شیرویه خویشاوندانرا میکشت دایه او او را بگریزانید و باصطحر
 پارس برد و بزرگان پارس او را بیورردند و تیمار میداشتند و چون
 خبر آنجا رفت کی مردم مداین فرخزاد را بیادشاهی نشاندهاند.
 و تدبیر ملک نمیداند کردن پارسیان او را بیاورردند تا

به پادشاهی نشانند و جماعتی سـ

بتعصب فرخزاد برخاستند اماهیچ نتوانستند کردن و فرخزاد کشته
 شد و ملک بر یزدجرد قرار گرفت و او پانزده سال بود و همه
 اطراف ممالک بیگانگان فرو گرفته بودند و اسلام قوی گشته و یزدجرد
 مدت هشت سال بهمداین بود و پادشاهی کرد افتان خیزان پس
 دانست کی آنجا نتواند بود و سعد و قاص بعذیب آمد و یزدجرد
 رستم بن فرخ هرمز را کی ازبزرگان بود بقادسیه فرستاد و خود تاج
 بزرگ از آن کسری انوشیروان کی میگویند بقدی سخت عظیم بود
 با جواهر بسیار برداشت و به ودیعت بصین فرستاد و بسیار تجمل
 و خزانه و اسباب برداشت و بجانب نهاوند و آنجا مقام کرد (۰۰۰)
 یزد گرد بعد از

خسرو پرویز تنها پادشاهی بود که مدت نسبتا زیادی سلطنت کرد
 با این وجود در این ۲۰ سال پادشاهی نتوانست اوضاع آشفته و
 پریشان را سروسامانی بخشد. بعد از شکست نهاوند که پیروزی قطعی
 اعراب بود و آن را "فتح الفتوح" خواندند در وازهای سایر شهرها
 یکی پس از دیگری به روی آنها گشوده شد.

مؤلف تاریخ یعقوبی در جلد ۲ صفحه ۳۸ می نویسد: آخرین

پادشاه ساسانی بعد از شکست نهاوند از ری به اصفهان و از آنجا به کرمان و بعد به بلخ و مرد رفت از آن جاسفیری به چین فرستاد و از فقهور کمک طلبید. دولت چین بواسطه دور بودن از ایران خواهش او را نپذیرفت، بعد از آن یزدگرد با خاقان ترکها مذاکره کرد خاقان ابتداراضی شد که به یزدگرد کمک نماید ولی بواسطه ناراضیتی از رفتار او امتناع ورزید.

پس از آن یزدگرد

از نیت سوء ماهوی مرزبان مطلع شد فرار کرد و در نزدیکی مرد به آسیابانی پناه برد شب را در آنجا بگذراند، آسیابان یزدگرد را به طمع لباس فاخر و جواهرانش کشت به روایتی دیگر در پارس دفن است. مؤلف کتاب اسلام در ایران می نویسد. آسیابان به طمع تصاحب جواهرات شاه وی را شبانه در خواب به قتل رسانید" به روایتی بنا به فرمان سری ماهوی" نقش او را به رود افکند نعش را مسیحیان محل پیدا کردند و اسقف (مامطران) مرو به نام الیاس آخرین پادشاه ساسانی را بخاک سپرد.^۱

تاریخ روضته الصفا در جلد دوم صفحه ۷۲۴ در سال ۳۰ هجری از تعقیب یزدگرد بوسیله عثمان خیبر می دهد. او دو سردار عرب را بنامهای عبدالله بن عامر و عثمان بن ابی العاص مامور یزد گرد کرد، علت این بود که در این سال یزد گرد به شهر استخر آمده و اهالی این شهر را که بر حکام ظالم عرب شوریده بودند یاری کرده بود، ولی در این نبرد هم پیروزی با اعراب بود. پس از این یزد گرد به جانب خراسان فرار کرد و به مرورفت ما هوی سوری داماد خاقان چین پیام نزد خاقان فرستاد که بیاید و شر یزد گرد را کم کند، خاقان هم با سپاهی به مرو حمله کرد.

یزد گرد از حمله او آگاه شده فرار کرد و به آسیابانی در بیرون شهر پناه برد و سرانجام کشته شد .

مؤلف گنج‌دانش در صفحه ۵۳۱ می‌نویسد . پرویز به ری و از آنجا به سیستان گریخت چند سالی در کمال ضعف و انکسار زیست و از سیستان به خراسان و از آنجا به مرو رفت حاکم مرو به خان توران پیغام داد که اگر بخواهند یزد جرد را گرفته بدیشان بسپارم .

خاقان توران قبول کرده و لشکر ترکستانرا نیز به مرو آورده و به شهر داخل شد ، با اینکه مرو زیان کمال کوشش و سعی را کردند و مردانه رزم و پایداری نمودند مفید نیفتاد و شهر بدست تورانیان درآمد و یزد جرد را گریز انیده پیاده فرار کرد تا دو فرسخی مرو به آسیائی رسید . از آسیابان استدعا نمود که پنهانش کند وی گفت مبلغی به صاحب آسیا مقروض آن وجهرا بدهید در حمایت من باشید ، شاه نیز قبول این معنی کرده شمشیر و کمر خود را که طلا و مرصع و مکلل به جواهرات آبدار بود نزد آسیابان به گرو گذاشت و از شدت خستگی به خواب رفت پس خبث طینت و حرص و طمع مال و لباس سلطنت آسیابان را بر این داشت که سلطان را با همان شمشیر خودش سر بریده و جسدش را در آب آسیا انداخت به قول صاحب زینت المجالس چند روز از این به بعد والی مرو زیان از تطاول ترکان بر تنگ آمده و از کرده‌ها پشیمان شدند بهم دست داده شورش‌انگیختند . بعد از آنکه جمعی از لشکر خاقان کشته شد خود به بخارا گریخت بعد از تفحص زیاد حال یزد جرد معلوم شد آسیابانرا به قصاص رسانیدند و نعش را به استخر فرستادند (محل دفن یزد گرد را نمی‌توان استخر پنداشت زیرا این شهر در این زمان در دست اعراب بوده دیگر اینکه فرستادن نعش در آن روزگار به آن دوری راه بعید بنظر می‌رسد گروهی از ایرانیها سالها همچنان منتظر برگشتنش بودند به این امید که او بتواند آنها را از زیر سلطه اعراب خلاصی بخشد .

اما یزدگرد کسی نبود که بتواند این انتظار را بر آورد ، زیرا در وجود او شجاعت و شهامت که یکی از خصیصه‌های ذاتی است وجود نداشت . او فردی لاقیدی بی اراده و خود خواه بود که حتی در بدترین شرایط و رقت بارترین احوال هیچگونه کوشش مؤثری در طی ۹ یا ۱۰ سال بعد از جنگ نیاورد و خود بروز نداد و در این مدت نسبتاً " طولانی در بار با شکوه خود را از شهری به شهری انتقال میداد . حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک و الانبیا " صفحه ۴۳ گوید که چون از عراق بیرون رفت آنچه گوهر و زرینمو سیمه داشت بر گرفت و با پسر و زنان خود و هزار طباطبای و هزار سگبان و هزار یوزبان و هزار بازبان به اصفهان و سپس به کرمان رفت ^۱ پیدا است که هزار طباطبای چند هزار نفر را بدنبال خود می‌کشد و چه هزینه سنگینی را تحمیل میکند و اگر فرضاً " هر سگبان ۱۰ سگ و هر یوزبان ۱۰ یوز و هر بازبان را ۱۰ باز را تربیت نماید سی هزار سگ و یوز و باز در اردوی شاه ببخبر و غافل که در حال فرار است چه کار میکند جز اینکه بگوئیم یزدگرد غافل از ایران و مردم مغلوب و تیره روز آن ، روزگار را با خوشی سپر می‌کرده و جواهرات و خزانه مملکتی را به جای تجهیز سپاه و به کاربردن آن بر علیه دشمن به یغما برده و به مصارف شخصی رسانده است . یزدگرد علاوه بر گنجینه‌ها مقدار زیادی از منابع علمی را نیز به تاراج برد از جمله کتابخانه مهم تیسفون را با خود به خراسان حمل نمود چه پیش از اسلام در بیشتر شهرها کتابخانه‌های بزرگی دایر بوده است .

به نقل از تاریخ الحکمای شهرزوری به نقل ابو معشر بلخی کتابخانه های مهمی در " جی " اصفهان بوده که پادشاهان ساسانی مطالب خود را

۱ - به نقل از تاریخ کرمان (سالاریه) پاورقی از آقای باستانی پاریزی

روی پوست توز^۱ می‌نوشته‌اند^۲.

۱ - این‌ندیم در باب انواع کاغذ گوید برای آنکه نوشته جاودان بماند در روی توز که کمانها را بدان پوشند چیز می‌نوشتند . درخت حدنگ همان است که از آن تیر حدنگ و زین حدنگ را میگرفته‌اند . پس پوست آن به جای کاغذ و نیز برای پوشیدن روی کمان و سپروزیں اسب به کار می‌رفته است و از الیاف آن پارچه‌ای می‌بافته‌اند که توز خوانده می‌شده است و آن از لباسهای تابستانی بوده است مانند کتان

۲ - نقل به مهبوم از بررسیهای تاریخی شماره ۵ سال ۶ صفحه ۸۴

بازماندگان یزدگرد

در پایان این فصل خوانندگان را با خانواده یزدگرد آشنا می‌سازیم . یزدگرد دارای پنج فرزند بود که دوتای آنها پسر بنامهای وهرام یا بهرام و پرویز که بزرگتر بود و سمت ولیعهدی را داشت . گویند پرویز از جانب پدر برای طلب کمک بدربار چین رفت ولی در آنجا وفات یافت . سه دختر او بنامهای ادرگه ، شهربانو و مرداوند بودند . شهربانو پس از ازدواج با حضرت حسین (ع) بنابه روایت قاموس الاعلام بنام غزاله خوانده شد . این وصلت باعث پیوند خویشاوندی بین ایرانیان و خانواده حضرت علی گردید ، این امر در ارادت ایرانیان به خاندان آن بزرگوار بی‌تاثیر نبوده است ، شیخ مفید شهربانو مادر زین العابدین را " شاه زنان " نامیده است خانواده یزدگرد در حین فرار در سال ۳۸ هجری در خراسان به دست اعراب اسیر گردیده به مدینه فرستاده

شدند. ۱

برای اطلاع از سرنوشت پرویز از اطلاعات استادپورداد در "ایران‌شاه"

۱ - اکثر مورخین را عقیده بر این است که شهربانو و دیگر دختران یزد گردوقتی به مدینه رسیدند عمر دستور داد آنها را به بازار برده بفروش برسانند ولی حضرت علی که در مجلس حضور داشت فرمود با خانواده پادشاهان چنین معاملهای درست نیست. خودش آنها را خرید. شهربانو را به فرزندش حسین (ع) و دو دختر دیگر را به عقد عبدالله پسر عمر و محمد پسر ابوبکر در آورد. ولی آنچه مدلل بنظر می‌رسد این است که این امر در زمان عمر صورت نگرفته بلکه در زمان خلافت حضرت علی در سال ۳۸ هجری بوده است نقل صحیح در باره اسارت و ازدواج شهربانو و خواهرش این است که در سال ۳۸ هجری در زمان خلافت ظاهری حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، آن دو در نواحی خراسان ۶ سال پس از مرگ پدرشان یزد گرد توسط جعد بن هبیره مخزومی خواهر زاده امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که حکمران بلخ بود به کوفه فرستاده شدند تا امیرالمؤمنین علی‌السلام آن دو را تحت مراقبت خود

قرار دهد. امیرالمؤمنین شهربانو را به فرزندش امام حسین و خواهرش را به محمد بن ابی‌بکر ازدواج کرد. از این که نوشته‌اند هنگام وفات امیرالمؤمنین در سال ۴۰ هجری امام زین‌العابدین دوساله و در کربلا به سال ۶۱ هجری ۲۲ ساله بوده است با این نقل و ازدواج شهربانو با امام حسین (ع) کاملاً مطابقت دارد و اشکالاتی که علامه مجلسی به اسارت و ازدواج آنها در زمان عمر وارد می‌سازد مورد پیدانمیکند و الله اعلم. در اینجا باید اضافه نمائیم که مورخین قدیم و جدید اصلاً وجود شهربانو را مشکوک میدانند تنها یعقوبی اشاره‌ای به این مسئله وارد ولی آنچه مورد استناد برخی قرار گرفته است وجود پاره‌ای احادیث و روایات میباشد. از

جمله قول احمدی نهاوندی است که روایات او را ضعیف میدانند. از این احمدی مادر کتاب بزرگان نهادند یاد کرده‌ایم کمک میگیریم او مینویسد، پس از مرگ یزدگرد موسوم به پیلوسه Pilousse (پرویز) به تخارستان چین می‌رود. در آن روزگار امپراتور چین پسر آسمان "تای‌تسونگ" Tai-Tosung بود که حاضر به کمک به یزدگرد نشد ولی پرویز را در سال ۶۶۲ به شاهنشاهی ایران (در تخارستان شناخت دو سال بعد که پرویز به پایتخت چین رفت جزء سرداران مستحفظ امپراتوری گردید در سال ۶۷۷ در محلی موسوم به چانیکا آتشکده‌ای ساخت و در همین جا مرد، پسر دیگرش بنام نی نیشه Ninisse (نرسی)، در خدمت امپراتوری نادر و بعد از چندی با سپاهیان که متشکل از ایرانیان و چینی‌ها بود، با سرداری چینی برای بازستاندن تاج و تخت پدری به طرف ایران حرکت کرد، ولی چون با سردار چینی اختلاف پیدا کرد به‌ناچار دوباره در سال ۷۰۷ به چین برگشت. منابع چینی اطلاعات تازه‌ای در مورد یزدگرد و پسرش فیروز که در مدارک ایرانی و عرب دیده نمیشود بما میدهد و ما آن را مدیون تحقیقات آقای "کوانچی هاندا" دانشجوی فوق‌لیسانس رشته تاریخ دانشگاه تهران هستیم^۱ نگارنده در اینجا اشاره کوتاهی به‌مطالعه ایشان دارد برای اطلاع بیشتر به اصل مقاله مراجعه شود.

یزدگرد پادشاه قادر نبود بدست نجبا و بزرگان کشور حلع گردید و به تخارستان فرار کرد در راه تازیان برو حمله‌ور شدند و او را کشتند، پسرش فیروز^۲ وارد تخارستان شد امان یافت، فیروز رسولی فرستاد از امپراتور مدد خواست بعلت اینکه راه بسیار

۱ - نگاه کنید به بررسیهای تاریخی شماره مخصوص ۲۵۰۰ تا

دور بود (برکاو - تسو) میسر نبود ، لشکر روزانه سازد و حواست فیروز را رد کرد اتفاقاً " نازیان از تعاقب فیروز خودداری نموده برگشتند و تخارستان لشکر روزانه ساخته او را جا داد به بفل از (هسی - تنک - شو) قسمت دوم جلد ۲۲۱ آقای کوائچی در صفحه ۱۶۷ مجله مجدداً از درخواست کمک فیروز از امپراتور چین سخن میگوید و این که فیروز با کمک سپاهیان تخارستان براریکه پادشاهی مستقر شده است .

فیروز در سال اول "لویک - شوو" ۶۶۱ میلادی در خواست کمک میکند و اپرانور "ونک میک یوار" فرماندار شهرستان ، نان - یو ، در استان لونک را به کمک او میفرستد و فیروز راه فرمانداری کل ایران منصوبه می نماید .

سال چهارم هسینر هنگ (۶۷۳ م) فیروز ایران شخما "به دربار چین آمد . روز . . . ماه دوازدهم سال پنجم هسینر - هنگ (۶۷۴) فیروز پادشاه ایران به دربار چین آمد . در سال ۶۷۸ به پی هسینگ چئین دستور داده می شود فیروز را با سپاهی به کشور خود برساند او را شاه کند ولی فیروز تنها به سوی ایران می آید ، اما اعراب او را می - رانند و مدت ۲۰ سال در تخارستان زندگی یکند و سپاهیانش پرا - کنده میشوند نرسی پسر فیروز که در دربار چین گروگان بود به (پی هسینگ چئین) فرمان داده می شود که او را به کشورش برساند ولی او بعلت دور بودن راه بر می گردد و نرسی هم ۲۰ سال در شخارستان سرگردان بوده است .

به سال دوم چنگ - لونگ (۷۰۸ - م) فیروز دو باره به چین آمد مریض شد و در گذشت و کشورش منقرض گردید . ولی خدمتگاران و خویشان او هنوز باقی مانده اند . نقل از چید - تنک شو جلد ۱۹۸ .

دولت چین از تسلط اعراب بر آسیای میانه بیم داشت از این جهت مردم خراسان و تخارستان را بر ضد فاتحان عرب یاری می‌کرد و فیروز و پسرش نرسی پایداری مردم تخارستان و مردم آن سامان را بر علیه اعراب رهبری می‌کردند.

پایان

استدعا:

از خوانندگان صاحب‌نظر استدعا میشود چنانچه در این تالیف اشتباهات و لغزشهایی مشاهده کردند به دیده اغماض ننگرند. باشد که در چاپ بعدی که در کتاب اصلی صورت خواهد گرفت تذکرات مفید و سازنده در ارتقاء کیفی آن مؤثر واقع گردد، ضمناً از همه خوانندگان گرامی بویژه نهادندیان محترم تقاضا میشود هر گونه اسناد، مدارک و اطلاعات تاریخی و آگاهی از احوال و آثار دانشمندان و شاعران نهادند دارند در اختیار نگارنده قرار دهند تا بنام خودشان مورد استفاده قرار گیرد.

لطفاً به آدرس انتشارات افشار مکاتبه فرمائید

مدارک مورد استفاده

- ۱ - اسلام شناسی - دکتر علی شریعتی
- ۲ - اسلام در ایران - ایللیاد پاولویچ پطروشفسکی
- ۳ - ایران در آستان یورش نازین آ. ای. کولسپنکف
- ۴ - ایران‌شاه - پورداود
- ۵ - از پرویز تا چنگیز - تقی زاده
- ۶ - اخبار لطوال دینوری
- ۷ - بررسی های تاریخی - ستاد ارتش
- ۸ - پیامبر - رهنما
- ۹ - تاریخ اسلام - دکتر فیاض
- ۱۰ - تاریخ اجتماعی ایران - مرتضی راوندی
- ۱۱ - تاریخ اعشم کوفی - خواجه محمد بن علی ترجمه احمد بن محمد مستوفی هروی
- ۱۲ - تاریخ کرمان - سالاریه - احمد علی خان وزیری

- ۱۳- تاریخ بلغمی - ابوالفضل بلغمی
- ۱۴- تاریخ طبری - محمد بن جریر طبری
- ۱۵- احمد بن ابی یعقوب تاریخ یعقوبی
- ۱۶- تفسیر ابوالفتوح رازی
- ۱۷- حواشی الفرق بین الفرق
- ۱۸- دایره المعارف دانش بشری - گروهی از پژوهشگران
- ۱۹- روضه الصفا - رضاقلی خان هدایت
- ۲۰- سنی الملوک والانبیا حمزه اصفهانی
- ۲۱- صدوپنجاه صحابی دروغین - علامه سیدمرتضی عسگری
- ۲۲- ضیاً التفاسیر -
- ۲۳- فارسنامه - ابن بلخی
- ۲۴- فتوح البلدان - بلاذری
- ۲۵- کامل التواریخ - ابن اثیر
- ۲۶- گنج دانش - محمد تقی خان حکیم
- ۲۷- لغت نامه - دهخدا
- ۲۸- منتهی الامال - شیخ عباس قمی
- ۲۹- مجالس المؤمنین قافی نوء الله شوشتری
- ۳۰- مرات البلدان - صنیع الدوله
- ۳۱- معجم البلدان - یاقوت حموی
- ۳۲- مجله مهرسال اول شماره ۲

